

دستور حسن

(بانضمام بدیع)

برای کلاسهای اول دوم سوم مدارس متوسطه

تالیف

آقای آقا شیخ محمد حسن هروی - مدرس آهتان مقدس

رضوی و معلم عربیات و ادبیات مدرسه متوسطه

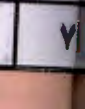
درلته دانش

طبع دوم

حقوق طبع محفوظ ، و مخصوص است بنخود مؤلف

انتشار کتابخانه زوار پ مشهد

مطبعة خراسان



تالیفات مؤلف

که بطبع رسیده است

- دستور حسن - برای کلاسهای ابتدائی ۳ جلد
دستور حسن - برای کلاسهای متوسطه ۱ جلد
تجوید فرهنگ - برای کلاسهای ابتدائی ۲ جلد
صرف متوسط - برای کلاسهای متوسطه ۲ جلد
انقلاب طوس - تاریخ مشهد و شرح بمباردمان
آستان مقدس رضوی توسط دولت روس تزاری ۱ جلد
نصاب منتخب - ۱ جلد

محل فروش کلیه کتب فوق و کتب کلاسیکی
وزارت معارف و سایر کتب کلاسیکی
کتابخانه زوار - مشهد

دستور حسن

دوره دوم

مطابق دستور تعلیمات وزارت

باجازه اداره معارف خراسان نمره ۱۳۰۲

مخصوص دوره اول مدارس متوسطه

تألیف

محمد حسن هروی - مدرس آستان قدس رضوی و معلم

عرییات و ادبیات مدرسه متوسطه دولتی دانش

طبع دوم

حق طبع محفوظ و مخصوص است بخود مؤلف

بدون مهر دستی ثقلب است

مشهد مقدس

مطبعة خراسان

۱۳۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

احتیاج بزبان

بر ارباب دانش و بصیرت پوشیده نیست برای انسان
 که با تفاق، اشرف موجودات و اجل کائنات است بعد از
 نعمت وجود بزرگترین موهبت از مواهب الهیه همانا
 نعمت فهم و ادراک؛ و مزیت نطق و بیناست. چه؛ در حقیقت
 همین لطیفه مابه الامتیاز نوع بشر است از دیگر
 حیوانات: بنطق آدمی بهتر است از دواب.
 و از آنجا که انسان اجتماعی و مدنی بالطبع است.
 ناچار در مقام تعیش و زندگی؛ محتاج باشد بمعاونت
 و مشارکت غیر؛ زیرا که يك تن بتنهائی ممکن نیست
 وسائل حیات و لوازم معاش و معاد خود را تهیه کرده؛ احتیاجات
 ضروریه را از خویش رفع بنماید؛ چنانکه گفته اند:
 بگیرد امن جمعیتی و کار و ساز * که هیچ کار میسر نشد بتنهائی.

پس ؛ با لضر و ر ه ؛ نخستین و سیله ؛ برای حفظ
 اساس جامعه بشریت ؛ و نظام روابط معاشرت و آمیزش
 مردمان با یکدیگر ؛ همانا اظهار مقاصد و افصاح از مافی
 الضمیر است یعنی هر کس ؛ باید مطالب مکنونه خود
 را ؛ با بناء جنس خویش بفهماند ؛ تا مگر آنان هم در مقام
 برآوردن مقصود و همراهی با مظلوم و بی بذل مساعدت نمایند.
 و این نکته نیز مبرهن است (۱) که افصاح از مافی الضمیر
 جز بزبان که آلات نطق و ترجمان قلب است (۲)
 به وسیله دیگر امکان ندارد.

(فسیحان من خلق الانسان علمه البیان)

(۱) زیرا که طریق افادت و استفادت ، منحصر است در سه چیزه
 « کتابت ، اشارت ، تکلم » و چون در کتابت مشقت بود و
 اشارت نیز وافق بمعدومات و معقولات صرفه نیست ، از این
 جهت ، برای فهم و درک معانی و معقولات ، محتاج شدیم بالفاظ
 و عبارات ، و ثابت شد احتیاج بنوع انسان بنعمت نطق و
 بیان ، و مزیت داشتن این موهبت بر دیگر مواهب ایزد منان ؛
 از دست و زبان که بر آید . کز عهده شکرش بدر آید (۲)
 چنانکه گفته اند : ان الکلام لغی الفواد و انما جعل اللسان علی الفواد دلیلا

بلی، اولین طلیعه سعادت و شرافت هر ملت و جماعت و یگانه وسیله ترقی و تعالی مردمان هر کشور و مملکتی منوط است برواج زبان آن قوم و بس. چنانکه حسه هینینیم، هر ملتی که ترقی و ترویج زبانش بیشتر، در میدان سعادت و شرافت قدمش بیشتر، و بجاده قومیت و ملیت نزدیکتر است.

پس برماست که در مقام تکمیل لغت پارسی و تازی که زبان وطنی و مذهبی ما بشمار میرود برای حفظ ناموس شرافت خودمان بیش از همه چیز اهمیت داده، ضمناً برای استفاده از علوم و صنایع دیگران بزبان بیگانگان هم آشنا باشیم و لی هزاران افسوس! برخی از ایرانیان بزبان نیاگان خود بی اعتنای صرف بوده، خویشان را بتعلم و فرا گرفتن لغاتی چند از السنه خارجه مشغول داشته، بکلی از اصول و قواعد و خصوصیات و مزایای زبان پدر و مادری خود بی بهره اند، غافل از اینکه تا ملتی بدستور زبان خود آشنا نباشد آموختن زبان اجنبی برایش دشوار بلکه محال مینماید چنانکه گفته اند:

«زاتی روش بک دری میاموخت که آن دست انداد و رفتش رفت زدست»



فصل اول

* ریشه و مأخذ کلمات *

هر زبانی را الفبا نیست که از آن در عربی تعبیر میشود بحروف هجاء * (حروف مقطعه) .
حروف مقطعه یا الفبا - حروفاتی هستند که ریشه و مأخذ کلمات مستعمله اند؛ در هر لغتی بطریقی مخصوص؛ چنانکه کلمات مستعمله در زبان فارسی هم از حروف بیست و چهار گانه (ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز س ش غ ف ک ل م ن و ه ی) تشکیل داده میشوند.

فارسیان. هشت حرف ثقیل التللفظ : ث ح ص ض ط ظ ع ق؛ را از حروف هجاء یا تازی (۱) ترك گفته؛ در عوض چهار حرف : پ؛ چ؛ ژ؛ ک . را

(۱) منسوب است به تازین نوارك بن سیامك بن میشی بن کیومرث و این تاز پدر جمله عربست و چون پدر عرب بود اصل همه عرب با او میرود و این سبب است که عربرا تازیان خوانند یعنی هرزندان تاز (فارس نامه ابن بلخی)

در کلمات خود آورده اند؛ و این حروف در لغت عربی
تیا آمده است چنانکه هشت حرف سابق الذکر هم در زبان
فارسی استعمال نمیشود مگر بتأویل (۱)

طوس - طهمو رث - اصطرخر - طامخ - اطاق - اصفهبد

✽ حروف مهمله و معجمه ✽

حروف غیر منقوطة یا عاطله - حروفاتی را گویند که
در کتابت بی نقطه نوشته میشوند، س . م . د

حروف منقوطة یا حالیه - حروفاتی هستند که در رسم الخط
دارای نقطه باشند - ش . ف . ذ

قسم اول را مهمله و قسم دوم را معجمه نیز خوانند .

✽ القاب حروف ✽

چون در کتابت ممکن است بعضی از حروف متشابهة
الشکل بیکدیگر مشتبه شوند؛ و این مطلب منجر شود
باختلاف معنی؛ از این جهت برای تفرقه آنحروف از یکدیگر
أرباب لغت وصفا حبان فرهنك؛ حروف متشابهة

الشکل را در کتابت بهای خودشان بالقاب مشروحه

(۱) تأویل بدین طریق است که بگوئیم: ط و ث و صاد
وقف در اصل (تا . سین و غین) بوده است

و منصله ذیل ضبط مینماید :

بای موحد - تای مثناة - نای مثله - جیم پارسی -
 حای مهمله - خای معجمه - جیم تازی - زای پارسی -
 سین مهمله - ضاد منقوطة - زای تازی - کاف پارسی -
 ظای مشاله - طای مؤاف - کاف تازی - های هوز
 قاف قرشت - صاد مهمله - یای تحتانی -
 و همچنین است باقی القاب .

❦ حروف مبانی و مبانی ❦

حروف معانی ، حروفاتی را گویند که وضع شده اند
 برای افاده معنی همچون : الف صفت (۱) های نسبت
 واو تصغیر . یای مصدری . و نظائر این حروف .
 حروف مبانی ، حروفاتی هستند که مفید معنی نباشند
 بلکه غرض از وضع آنها اینست که کلمات از
 آنها ترکیب شوند مانند : حروف مقطعه « حروف هجاء »

(۱) این حروف وقتی مفید معنی هستند که جزء کلمه
 باشند ، چه ، در فارسی کمتر از کلمه دو حرفی نیست که تنها
 استعمال شده افاده معنی کنند ، ولی در عربی از این قبیل
 کلمات یافت میشود مانند : واو قسم ، همزة نداء ، همزة استفهام .

« حروف متحرکه و ساکنه »

حروف متحرکه که - حروف فاتی هستند که دارای حرکت (۱) باشند. و حروف ساکنه - حروف فاتی هستند که بی حرکت استعمال میشوند، حرف فتنه دار را مفتوح و حرف ضمه دار را مضموم و حرف کسره دار را مکسور گویند، و حرف بی حرکت را ساکن نامند.

« علامات حرکت و سکون »

در قدیم رسم چنین بود که نقطه ای از ر نك قرمز روی حرف مفتوح، و مقابل حرف مضموم، و زیر حرف مکسور میکشادند، تا آنکه خلیل بن احمد نحوی « واضع علم عروض » بجای آن نقطه ها علاماتی بدین شکل ^و وضع نمود و با سم محاشان موسوم کرد،

(۱) حرکت، عبارتست از آوازی که بدان در مقام تلفظ

حرف متحرک یاری جسته میشود، و سکون ضد حرکت است، حرکت سه قسم است: فتنه یا زیر - ضمه یا پیش کسره یا زیر - حرکات مکرره را تنوین گویند و آن مخصوص است بکلمات عربی و بالفاظی که پارسی هستند ملحق نمیشود (مگر در صورت تعریب) .



و اینکه حرکت ضمه را بالای حرف مضموم رسم مینمایند
از تصرفات متأخرین (۱) است و گرنه مطابق اصل وضع
باید حرکت ضمه در مقابل حرف مضموم نوشته شود، علامت
سکون های مد و ر کو چکی است شبیه ب صفر، که روی
حرف بی حرکت رسم میکنند بدین شکل (و)

✽ لزوم حرکت و سکون ✽

برای تلفظ کلمات، حرکت و سکون لازم است، چه
کلیه کلماتی که در فارسی استعمال میشوند همه جا متحرکه
الا وائل و موقوفه الا و ا خرنند (۲) پس ناچار
حرف اول از کلمه، متحرك و حرف آخرش ساکن
خواهد بود، مگر در موقع عطف و مورد الحاق
ضمایر و حالت اضافه و دیگر مواضع استثناء
شده، چنانکه معلوم گردد.

(۱) چنانکه، نوشتن طای کوچک روی زای پارسی و گذاشتن
سرکش دیگر بالای کاف فارسی از تصرفات متأخرین است
وقدما، عوض این دو علامت، روی حرف سه نقطه بدین صورت * رسم مینمودند
(۲) یعنی حرف اولشان متحرك و حرف آخرشان ساکن باشد زیرا که ابتدای
ی حرف ساکن محال است، چنانکه وقف بر حرف متحرك هم جایز نیست.

در کلمات یار سی ممکن است دو حرف یاسه حرف (۱) ساکن پهلوی یکدیگر واقع شوند :

فانم افزود و آبرویم کاست * بینوائی به از مذات خواست
پس معلوم شد که ما در مقام سخن گفتن محتاج هستیم با اینکه حرکت و سکون را بکار ببریم همانطور که گاهی در مقام تلفظ کلمات بیعضی از حروف (۲) هم مانند همزه و قایه . واو . الف . یا ، نیز محتاج میشویم .

❦ حروف متماثله و متقاربه ❦

حروف متماثله یا متجسس سه حروفاتی هستند که مانند یکدیگر از يك جنس باشند : ج . ج . ج .

(۱) و گاهی چهار حرف ساکن بر دین هم واقع میشوند :
دودهن داریم گویا همچو نی ❦ یکدهن پنهانست در لبهای وی
در عربی ، التقاء ساکنین جایز نیست مگر در چهار موضوع « رجوع »
شود بجا بدوم صرف متوسط طبع اول تالیف نگارنده این سطور .
(۲) کلمات مختومه بهای مختلفی هرگاه متصل شوند بیای ضمیر ویای
نکره ، در این صورت ، همزه و قایه آورده میشود : خانه ای ، خریده ای . پیش از
علامت جمع (ان) در کلمات ختم شده بو او و الف ، یائی زیاد کنند :
دانایان - جفاجویان ، در کلمات مرثیه روا باشد و او یا الفی در وسط ییاورند :
رفت و آمد - گبر و دار ، دوشادوش ، دمام ،

حروف متقاربه - حروفاتی را گویند که در مخرج یا در صفت یکدیگر نزدیک باشند: ب. و. د. ت. (۱)

﴿ادغام﴾

هرگاه، دو حرف متجانس در يك كلمه پهلوی یکدیگر واقع شوند، اول را در دوم ادغام نموده، بصورت یکحرف مینویسند و بالای آنحرف، این علامت (۳) را که شبیه است بسرسین مقطوع میگذارند و تعبیر میشود از آن بتشدید، و حرفی را که دارای این علامتست مشدد نامند: پشه. ارّم. تکه. چون دو حرف متجانس و متقارب المخرج پهلوی هم در دو کلمه جمع شوند (۲) در اینصورت جائز است یکی از سه وجه:

- ۱- ادغام: شیرّه «شب پره». شبوّ «شب بو».
- ۲- بقای بحال خود: من ندانم. چون نداری.
- ۳- حذف حرف اول: زوتر «زودتر». یگانه «يك گانه».

پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمیدارد. که دو گانه برای یگانه بگذارد. «یعنی دو رکعت نماز صبح برای خدا».

(۱) رجوع شود بتجوید فرهنگ تالیف نگارنده (۲) یعنی حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه دوم از يك جنس یا قریب المخرج باشد.

حرف نون، هرگاه پیش از حرف با در کلمه‌ای ذکر شود، در تلفظ بدل میشود بمیم، ولی در کتابت خود نون نوشته گردد *فارسی باشد کلمه یا تازی*
عنبر . چنبر . سیسنبَر . انبران . انباء .

فصل دوم

کلمات موضوعه و منقوله

کلماتی که در لغت پارسی و تازی استعمال میشوند
بر دو نوعند «موضوعه» منقوله»

کلمات موضوعه - کلماتی را گویند که اهل لسان و
ارباب لغت خودشان آنها را برای افاده معنی وضع
نموده، در محاورات مخصوصه بخویش آنکلمات را بکار
میرند همچون بیشتر کلمات متداوله

کلمات منقوله یا مأخوذه - کلماتی را گویند که نه این
چنین باشند، یعنی ارباب وضع و اهل لسان آن کلمات
را از لغت غیر گرفته، در میان الفاظ معموله خود
استعمال مینمایند مانند کلمات دخیله‌ای که در لغت

عربی و فارسی بکار میروند: مغیلان . جلنار . درهم. (۱)

﴿ تفریس و تعریب ﴾

تفریس، آنستکه پارسیان، الفاظ تازی را تغییر داده در گفتگوهای خودشان آن الفاظ را بیاورند:

امّا «مغیلان» و «تغییر» حاصل میشود بچند طریق:

۱- ابدال حرفی بحرف دیگر: بلی^۱ - بلی - بلیای مجهول^۲.

۲- زیاد کردن حرفی بر حروف کلمه: فهرس «فهرست»

۳- ابدال با تخفیف «انداختن حرفی»، لکن^۳ «لیکن»

گاهی از کلمه لیکن کاف و نون را انداخته، واوی.

در اول باقی مانده زیاد مینمایند و گویند: ولی.

تعریب، عبارتست از اینکه اعراب یا متعریبن

(۱) کلماتی را که از لغت عربی گرفته شده در زبان فارسی استعمال میشوند.

کلمات مغرسه گویند و کلماتی را که از لغت پارسی اخذ شده در لغت تازی.

بکار می‌برند کلمات مغریه نامند - مغرسه اسم مفعول جعلی است و اخوذ.

از تفریس « زیرا که تفریس در لغت تازی نیامده است »

کلمات عجمیه را تغییر داده، در محاورات خودشان بکار
برند و این تغییر هم حاصل میشود بچند طریق :

- ۱- ابدال حرفی بحدی دیگر : گوهر «جوهر»
- ۲- حذف حرفی از کلمه فارسی بوستان «بستان»
- ۳- زیاد کردن حرفی بر کلمه فارسی : دیبا «دیباج» .
- ۴- ابدال با زیاده : فرنگ «افرنج» .
- ۵- ابدال و حذف با اختلاف حرکت : گاومیش «جاموس» .

طرق معرفت کلمات تعریب شده *

شناخته میشود تعریب، در کلمات پارسی بچند چیز :

- ۱- تصریح ارباب لغت باینکه فلان کلمه در اصل، فارسی
است و تعریب شده : سجیل «سنگ گل» (۱)
- ۲- آنکه در میان کلمات عربی مانند آن لفظ در وزن
یافت نشود : خراسان . سیمینبر . ابریس

- ۳- آنکه حرف اول کلمه نون باشد و حرف بعد از آن

(۱) در قرآن شریف فقط همین يك لفظ که در سوره (الم ترکیف)
و انع شده، پارسی است که تعریب گردیده بمعنای سنک و کل
بهم آمیخته : در لفظ عرب هرچه یارسی کاف باشد جنم گویند
چنانکه زنگی را زنجی و بنک را پنج و سنک را سنج گویند (فارس-نامه)

رای مهمله : نرجس . (که معرب نرگس است)

۴- آنکه حرف آخر کلمه زای تازی باشد بعد از دال

مهمله : مهندز « مأخوذ است از اندازه بمعنای مهندس »

۵- اجتماع صاد و جیم است در حروف کلمه :

اجاس . جص . صولجان « چوگان مخفف چوله گان » .

۶- اجتماع ط و جیم است در حروف کلمه :

طاجن ، طيجن « معرب تابه »

۷- اجتماع جیم وقف است در حروف کلمه : منجنیق

« معرب منجنیک - چهار پایه بلند »

اکنون . برای مزید بصیرت یارهای از کلمات معربه را که اصلا فارسی
بوده اند واعر اب انهارا تعریب کرده ، در میان الفاظ
خود شان استعمال نموده اند در اینجا ذکر مینمائیم و انکلمات
از این قرارند : جو سق (نوشك) طبق (تنبك)
فیروزج (فیروزه) جردق (کرده) نرجس (نرگس)
جلنار (گلشنار) لازورد (لاژورد) بنفسج (بنفشه)
جلاب (کلاب) قابوس (کاوس) بزرجمهر (بزرگمهر)
صین (چین) خندق (کنده) فالوزج (پالوده) ابریسم (ابریشم)
(سدر سه دیر سه گنبد) خور نق (خورنگام)

این قتیبه میگوید : خورنق را در عجم خور نگاه نام نهادند
بودند یعنی جای خوردن و نشستن پادشاه زاده و عرب انرا خورنق
کردند بتعریب - وسدیر ، سه گنبد بود متداخل یکدیگر و انرا
سه دیر خواندندی عرب انرا سدیر کردند .
خورنق وسدیر نام عمارت است که مخصوص بهرام گور در
ملک حیره ساخته شده بدین تفصیل :

در قصص ملوک عجم آورده اند : که . یزدگرد شاپور را که
پسر بهرام بود ، هر فرزند که میآمد هم در مبادی طفولیت در
میگذشت ، چون بهرام چهار ساله شد و امید بقاء او پدید آمد
منجمان زایجه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلائل
این ، نظر کرد اقتضاء ادوار فلکی در این میلاد چنان یافتند که
قتل و قتل او در غربت باشد و مودب و مردانه خیزد و وارث
ملك شود و سب بقاء خاندان گردد ، پس یزد کرد .
منذر بن عمرو و بن عدی لخمی را که از دست او بر حیره پادشاه
بود بخواند و بهرام را بدو سپرد و چند یزک را از ارکان
دولت یاوی بحیره فرستاد تا در میان عرب پرورش یافت و صبح
و شاعر و مبارز و مرد دانه خاست ، و بعضی میگویند ملك حیره در
آنوقت نعمان بن منذر بن عمرو بن منذر بن عمرو بن عدی بود و چون
یزدگرد بهرام را بحیره فرستاد بفرمود تا در بعضی از منزلهات
حیره از بهر وی و اصحاب وی مسکنی جدا گانه سازند
پس معماران خورنق وسدیر بنا کردند

(المعجم - تالیف شمس الدین محمد بن قیس رازی)

فصل سیم

فرق میان همزه و الف

الف همه جاسا کن است ، و همزه همیشه متحرك
هر گاه همزه و الف پهلوی یکدیگر واقع شوند در این
صورت ، همزه را بشکل الف نوشته ، روی آن ، این

✽ (حفظ کنید) ✽

✽ نباید شد بمال و جاه مغرور	✽ چومرك آید چه دربان و چه فغفور
✽ مکن تکیه بر اقبال زمانه	✽ که او با کس نماند جاودانه
✽ اگر جانت زبون مال و جاهست	✽ ترا آن مال مار و جاه ، چاه است
✽ ازین معشوق هر جائی چه آید	✽ که از نا کس کسی هر گز نیاید
✽ مده دل این عروس یو فارا	✽ چنین شوهر کش شوم دغارا
✽ مشو فتنه برین ملک دو روزه	✽ بخون کر کسان مگشای روزه
✽ نباید تخت و تاج و گنج و دیهیم	✽ نماند گوهر و لعل و زر و سیم
✽ بنا که بگذری و درگذاری	✽ سراسر دشمن خود را سیاری
✽ زمال و ملک خود برگیر کامی	✽ چو نیکو سیرتان بگذار نامی
✽ اگر داری بخور ورنه مخور غم	✽ که بسیار است بر خورداری از کم
✽ نصیب خویش بردار از دو گیتی	✽ بدل در هیچ مگذار از دو گیتی
✽ بخور و زکارنا بوده مبندیش	✽ که تا فردا چه آید مرترا پیش

«حکیم ناصر»

تبرین : اشعار فوق را ، نشر کرده ، خلاصه اش را بگوئید.

علامت را (~) که موسومست بمد میگذارند و خود الف را در خط نمی‌نویسند « زیرا که مد عوض ازالف محذوفه است » و این قاعده جاری است در کلمات پارسی و تازی، در اول کلمه همزه و الف واقع شوند یا در وسط کلمه : شامت . مآل . آینده .

*** (خصوصیات همزه) ***

- از برای همزه، در فارسی خواصی چند است :
- ۱- جایز است، حرکت همزه را بمقابل نقل داده خود همزه را در خط و تلفظ حذف نمایند :

ازو است خوب و بد و هست و نیست .

 - ۲- گاهی، حرکت همزه را بما بعدش نقل داده همزه را بیندازند : چو کار آیدت سست ، ستوار باش
 - ۳- همزه را بصورت الف می‌نویسند و قتیکه در اول کلمه واقع شود « اصلی باشد یا عارضی »

ایران . اردشیر . اسکندر . ایرویز .

 - و بشکل (یا) نوشته میشود ، هرگاه در وسط کلمه آورده شود و در این حالت علامتی بشکل سرعین مقطوع (ء) بالای حرف رسم

می کنند: دانائی . گوانی (۱)

۴- کلیه همزاتی که در کلمات فارسی در وسط یا در آخر

واقع میشوند عارضی هستند نه اصلی (۲)

۵- کلماتی که مصدرند بهمزه، هرگاه بر آنها بای

زینت یا نون نفی (۳) داخل شود، در این صورت همزه بدل

میشود یا اگر مفتوح یا مضموم باشد: افتاد «یقتاد» .

افراشت «نیراشت» . و بحال خود باقی ماند و قیقه همزه

مکسور بود ایستاد «نایستاد» ، بایستاد .

✽ اقسام الف ✽

الف، واقع میشود در اول یا وسط یا آخر کلمه

(۱) و همچنین بصورت سر عین مفرد رسم میشود و قیقه در

آخر کلمه واقع گردد در مثل: دیده بینا . چشمه خورشید .

(۲) ولی در عربی، ممکن است همزه ای که در اول یا وسط،

یا آخر، کلمات آورده میشود اصلی باشد: امر . سئل . جری . و جائز است

زائد باشد: اقبل . سأل . حمراء . در کلمات عربیه همزه

ساکن ماقبل مفتوح و مکسور و مضموم را بدل مینمایند بالف و یا

و واو و بصورت همین حروف هم همزه را مینویسند :

کأس، اؤم . ظئر . (از برای تخفیف و کتابت همزه در عربی بحثی دیگر است)

۳- هرگاه، بای زینت یا نون نفی در کلمه ای جمع شود غالباً

بارا بر نون مقدم دارند: کر دل مرا خسته نکنی بنروم .

* الف اول *

الف اول (۱) بردو نوع است «اصلی - وصلی» .

- الف اصلی، آنستکه جزء کلمه باشد، و این هم بردو قسم است :
- ۱ - آنکه کلمه بدون الف معنی نبخشد : اردشیر، ارغنون، ایران
- ۲ - آنکه کلمه را بدون الف معنی باشد : افسانه - اشتر
- الف وصلی، آنستکه برای ضرورت شعر بر اول کلمه زیاد میشود و در معنی آن تصرفی نکند : ابا . ابی . ایر .
- چپ لشکرش را بگرشاسب داد . ایر میمنه سام یل با قباد

* [الف وسط] *

الفی که در وسط کلمات واقع میشود چند نوع است :

- ۱ - الف انحصار که مفید معنای تعمیم و متضمن مفهوم تالی اندھا است :
یارما هرگز نیاز دارد دل اغیار را . کسر اسر آشت اما نسوزد خار را (۲)
- ۲ - الف دعا، که در موقع دعا استعمال میشود .
مرساد . نیناد . هوشیه باد . (۲)

(۱) مقصود الف متحرکه است که با همزه مرانف باشد (۲) بفهم

۳ - باد ، دراصل « بوان » بود ، فتحه و او را بعد از سلب حرکت « ب » بخود باء نقل دادیم ، سپس او را حذف نمودیم :
و این کلمه ، مخصوصاً در مقام دعا آورده میشود و . آخوذ است از (بودن) کماضی مطلق آن بدو طریق صرف میشود .

بودم . بودی . بود . بوم . بوی . بود
بودیم . بودید . بودند . بویم . بوید . بوند

۳ - الف تا کید . که آورده میشود برای تا کید معنائی که
از لفظ مستفاد باشد نماد ، نشود .

۴ - الف زائد - غمخور - غمخوار - رهگذر - رهگذار .
بهره خوشتن از عمر فراموش کن . رهگذار است نگرین .
حساب . کتساب . رکاب . عتاب

امثال کلمات فوق را هر گاه بخواهند با همچون
الفاظ : فریب ، نشیب ، نهیب ، آسیب ، که تمام ، بایستی مجهول
هستند قافیه بیاورند . (۱) در اینصورت گویند .

(۱) و در این حالت الف را بجای ب یا ، میل داده فتحه یش از
ل را هم بعرف کسره تمایل میدهند تا الف حالت یای مجهولی
پیدا کند و بشود انرا بایای مجهول « یائست » حرکت یش
از آن باشباع گفته نشود » قافیه قرار داد .

گویند مردی می خواست که تازی آوزد ، دوستی فاضل از آن
وی تخته زرین در دست داشت ، او را گفت از جیت من از
نت تازی چیزی بر آن بنویس ، چون پرداخته گشت : بخانه برد
و گاهگاه در آن مینگریست و گمان برد که کمال فضل و فصاحت
حاصل شد ، روزی در محفل تازی ، خطا میگفت ، یکی از
حاضران تنبیهی واجب دید بخندید . او در خشم شد و گفت : بان
من خطا کجا رود که تخته زرین بخانه منست !
تبرین : حکایت فوق را شفاها بیان ساده شرح داده نتیجه اشرا بگویند ،

حسیب ، کتیب ، رکیب ، عتیب .

ای برادر سخن نادرست درشت ❀ دور باش از سخن پیهده آسیب آسیب
خجلت عیب تن خویش و غم جهل کشد ❀ کودکی کونکشد مالش استاد و عتیب
و این نوع الف را الف هماله نامند .

* (الف آخر) *

الفی که در آخر آورده میشود برد و نوع است اصلی - وصلی
الف اصلی : دریا ، غوغا ، هویدا .
الف وصلی یا الحاقی : (۱) درینا ، دردا
الف الحاقی هم بر چند قسم است :
(۱) الف فا علی . که در آخر صفت مشبیه در میاید
گویا ، خوانا ، شنوا ،

۲ - الف دعا . که باخر بعضی از افعال ملحق گردد .
منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو .

۳ - الف تخصیص ؛ که در او آخر بعضی از اسماء با
حرف (ر) مفید اختصاص باشد زین اسب راست .

۴ - الف اطلاق (۲) رخشانان ، تابانان

(۱) و این الفی است که کلمه را بدون آن معنی باشد بخلاف
الف اصلی که اگر از کلمه جدا شود بکلی لفظ بی معنی خواهد بود
(۲) و این الفی است که حرف روی را بواسطه حرکت مطلق
گرداند و از قید سکونش برهاند .

~~~~~

دوش شبی بود خوب و رخشا نا ⑤ پروین پیدا و ماه تا پانا

۵ - الف زائد : گفتا • شنیدا •

۶ - الف نداء : (۲)

شهنشها • ملکا • خسروا • جهاندار

بسیط روی زمین رازتست امن و امان



## فصل چهارم

اقسام عمده کلمات

تمام کلماتی که در فارسی (۳) بکار میروند و

جملهای با فائده را تشکیل می دهند منحصراً در سه نوع

(اسم • فعل • حرف)

- (۲) الف نداء • از برای چند معنی آمده است (۱) ند به درینجا که بر خوان الو ان عمر - دمی چند خور دیم گفتند پس (۲) استغاثه : خدایا بفریاد مظلوم رس (۳) - تعجب :
- خوشا مرز ایران عنبر نسیم (۲) بلکه در هر لغتی چه • کلمه هرگاه معنی از آن بدون زمان استفاده شود اسم است و اگر دلالت کند بر حدوث امری با افاده زمان فعل خواهد بود و اگر نه این چنین باشد حرفست.
- (۱) دیگر الف صدری است - : • فراخا • پهنا • درازا • در کمالات خرد پهنا بین ⑤ کم ز رشحه پیش او دریا بین (۱) گاهی قبل از این الف نو ن زیاد میشود • فراخنا درازنا •

و این کلمات سه گانه را اقسام عمده کلمات نامند  
و کلمات دیگر از قبیل • صفات • اعداد • مبهمات؛ قیود.  
کنایات؛ و مانند اینها ر جوعشان با قسام مذکوره  
است چنانکه ذکر هر يك در محل خودش بیاید

تقسیمات اسم ☆ (اسم عام و اسم خاص) ☆  
اسم عام یا اسم نکره؛ اسمی است که فرا بگیرد تمام  
چیز هائی را که لفظ شامل آنها میشود؛  
باغ • کشور • مدرسه، شاگرد •

اسم خاص یا اسم علم؛ اسمی است که شامل بشود يك  
شخص یا يك چیز معین را؛ خراسان • پرویز • دماوند •  
اسم خاص ممکن است بسیط باشد؛ یوسف، احمد، حسن، حسین •  
جا ئز است مرکب باشد چها نگیر • شاهرخ، علিশاه،  
طهما سبتلیخان • لاله خاتون • فرهاد میرزا •

گاهی لفظ فلان کنایه آورده میشود از اسم خاص (۱)  
خیری کن ایفلان و غنیمت شمار عمر

زان بیشتر که بانك بر آید فلان نماند

(۱) علم، هر گاه دلالت کند بر مدح یا ذم آنرا لقب خا اند؛ فیروز شاه •  
مار دوش • همایون فال • و اگر نه این چنین باشد، اسم نامند؛ اسکندر پرویز •

## حکایت منظومه

کردی از آشوب گردشهای دهر ۞ کرد از صحرای و دشت آهنگ شهر  
دید شهری پرفشان و پرخروش ۞ آمد، زانوهی مردم بجوش  
بی قراران جهان در هر مقرر ۞ درنگ و پو برخلاف یکدگر  
آن یکی را از برون عزم درون ۞ و آن دگر از برون میل برون  
آن یکی را از یمن رو در شمال ۞ و آن دگر سوی یمن جنبش سه گال  
کرد مسکین چون بدید این کار و بار ۞ از میان کرد جا در یک کنار  
گفت اگر جا در صف مردم کنم ۞ جای آن دارد که خود را کم کنم  
یک نشانه بهر خود ناکرده ساز ۞ خربشتن را چون توانم یافت از  
اتفاقا یک کدو بودش بدست ۞ آن کدو بهر نشان برای بسته  
تا جو خود را کم کند در شهر و کو ۞ باز یابد چون ببند آن کدو  
زیرکی آن راز را دانست زود ۞ در پیش افتاد تا جوی غنود  
آن کدو را حالی از وی باز کرد ۞ بر تن خود بست و خواب آغاز کرد  
کرد چون بیدار شد دید آن کدو ۞ بسته بر پای کسی بهلوی او  
بانگ بروی زد که خیز ای سست کیش ۞ کر توجیه ان مانند ام در کار خویش  
این منم یا تو ؟ انی دانم درست ۞ گر نم چون این کدو بر پای تست ؟  
ورتوئی این من کجایم کیستم ؟ ۞ در شماری می نیارم چیستم ؟  
« هفت اورنگ »

حاصل حکایت فوق را شفاهی بیان نمایند

اسکندر را بر سیدند ؛ دین مایه روزگار چندین ملک بچه خصلت بدست  
و آردی گفت بدست آوردن دشمنان بتلطف و جمع کردن دوستان بتعهد

## \* ( اسم ذات و اسم معنی ) \*

اسم ذات یا اسم عین ؛ اسمی است که فقط دلالت دارد بر ذات و در خارج هم بخودی خود وجود داشته باشد ؛  
درخت . برک . میوه .

اسم صفت یا اسم معنی . آنستکه فقط دلالت کنند بر معنی (۱)  
و در خارج وجودش بسته به غیر خودش باشد ؛ سبزی . زردی . تلخی .  
خشم یش از حد و حشت آرد و لطف بیوقت هیت برد ؛  
درشتی و نرمی بهم در به است ﴿ چوراك زن كه جراح و مرهم نه است

« ۱ » گاهی اسم صفت اطلاق میشود بر اسم ذاتی که تعلق گرفته باشد با ن صفتی از صفات و این نوع دلالت غا لباً در اسماء صفاتی است که مشتق می باشند ؛ خوانا - دانا  
« یعنی کسیکه متصف است ب صفت خوانندگی و دانندگی »  
تعرین . اسماء ذات و معنی را از یکدیگر امتیاز بدهید .

حکیمی را پرسید ند که دوست بهتر یا برادر گفت ؛ برادر نیز دوست به  
برادر برادر بود دوست به ﴿ چو دشمن بود بیرك و دوست به  
دانائی . کتاب ، خوانندگی ، بینش ، بغداد ، کوه . خردمند . دشتان  
مرغ ، آهو ، بزرگی ، هوش ، کاغذ ، قلم ، زیبایی ، شکبائی بزرگی ، سفیدی  
سیاهی ، کشور ، منصور ، درشتی ، نرمی ، دوستی ، مهر بانی .

### ☆ ( اسم جامد و اسم مشتق ) ☆

اسم جامد ، اسمی است که از چیزی گرفته نشده باشد : درخت ، گل ، بلبل .

اسم مشتق آنستکه از کلمه دیگری گرفته شده باشد آسایش . آلوده . جهان . گفتار

که از فعل امر و ماضی مطلق مشتق شده اند .

### ☆ اسم بسیط و اسم مرکب ☆

اسم بسیط اسمی است که يك کلمه و بی جزء باشد : سهراب ، رستم ، باغ ، دشت

اسم مرکب ، آنستکه با کلمه دیگر ترکیب شده باشد : زمانشاه . طمانشاه . مرغزار . دشتان .

گویند در آن هنگام که سنجر شاه بدست غزان گرفتار شد پرسیدندش چه روی داد کشوری بدان پهنای آراستگی که ترا بود درهم و برهم گردید پاسخ داد همانا انگیزه این بود که من کارهای سترک بردان خرد و کارهای خرد بدانمندان بزرگ سپردم ناچار کارهای کشوری و لشگری روی پشاهی گذاشت . چه خردان را پیش بردن کارهای بزرگ دشوار میشود و بزرگان را از انجام کارهای کوچک تنگ بود .

تقرین ، حکایت فوق را بفارسی معمولی شفاها و کتبا شرح دهید .

### ☆ مفرد و جمع ☆

مفرد ، کلمه ایست که دلالت می کند بر يك چیز :  
یابان ، دشت ، مرغ ، کوتر ،

جمع ، آنستکه دلالت میکند بر دو چیز و بیشتر :  
کتابها ، مرغها ، دوستان ، خردمندان .

برای جمع ، در فارسی دو علامت است « ها - آن »  
و گاهی برخلاف قاعده بعضی از کلمات پارسی بalf و تا  
« ات » جمع بسته میشوند : فرایشات ، کارخانجات .

اسم جمع ، کلمه ایست که بدون هیچ علامتی معنای جمعیت  
از آن استفاده بشود : گروه ، خانواده .

ممکن است اسم جمع را بalf و نون یا بها جمع  
بنندند : گروهان ، خانواده ها .

خردمند را با شش تن آشنائی نتواند بود :

- ۱- آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه عقل عاطل است .
  - ۲- خرد حوصله ای که از کارهای شایگان ننگ دارد .
  - ۳- دروغ زنی که برای خویش عجب نماید ،
  - ۴- حریصی که مال را بر نفس ترجیح نهد .
  - ۵- ضعیفی که سفر دوردست اختیار کند .
  - ۶- نویشتن بینی که اسناد و مخدوم سبرت او نپسندد .
- موضوعهای فوق را شفاهاً شرح دهید :

و قتی که اسم جمع . فاعل واقع شود . در این صورت جائز است فعل مسند بآنرا مفرد یا با علامت جمع ذکر نمایند .  
لشکر دشمن شکست خورد یا « شکست خوردند » .  
گرگ اجل یکایک ازین گله میزد و این گله را نگر که چه آسوده میچراند

### ☆ خصوصیات جمع ☆

- ۱ - کلماتی که آخرشان واو یا الف است بیشتر در جمع بـالف و نون یائی پیش از علامت جمع زیادکنند  
رهنمایان ، پیشوایان ، جفاجویان ، سخنگویان .
- ۲ - نباتات (رستنیها) بها جمع بسته میشوند؛  
گلهها ، چمنها ، سبزهها ، لالهها  
و بالف و نون هم جمع بسته میشوند بشرط اینکه مغل  
بفصاحت باشد: نهالان ، درختان .  
بیهان سبز بر درختان \* چون جامه عید نیکبختان  
و گفته نمیشود . گلان ، چمنان ، سیستانان .
- ۳ - جمادات و اسمهای معنی را بها جمع بندند  
کافدها ، کتابها ، دانهها ، هوشها .
- ۴ - کلماتی که ختم شدهاند بهای مختلفی در جمع بالف  
و نون ها را بکاف پیازسی بدل کنند زنده (زندگان)



و در جمع بهاها را حذف نمایند. پیاله (پیاها)

مگر در صور تیکه جمعی بجمع دیگر مشتبه گردد:

دوده ها ، نامه ها ، جامه ها در جمع : دوده ، نامه ، جامه .

۵- در کلمات مرکبه . علامت جمع را بجزء آخر ملحق کنند :

زشتخویان ، بدخواهان ، نیکبختان

نیکخواهان دهند پند و لیک \* نیکبختان بوند پند پذیر

۶- ذی روح را بیشتر بالف و نون جمع بندند : مردان . بیلان

و بها نیز جمع بسته میشوند : شیر ها . جنگجو ها

۷- های ملفوظ در جمع به (آن - ها) بحال خود باقی

ماند . پادشاهان . نیکخواهان . راهها . کوهها .

۸- آنچه در آن معنای تجدد و حدوث است بهر دو نوع

جمع بسته میشود : شب ن . روزان ، سالها . ماهها :

ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت هیش

زا هدی را خر قه گرد د یا حماری را رسن

تمرین : غلطهای املائی کلمات ذیل را تصحیح نمائید :

دروغکوان ، زشتخوان ، گلان ، چمنان ، نیکخواها ، خامها .

جاها ، نامها ، (در جمع : خاها ، جامه : نامه) و ندر زان دهنده

درمانده گان نا فاده گان : به بیننده گان ، آفریننده را

نه بینی مرنجان دو بیننده را

### ❦ اسم مصغر ❦

اسم مصغر . اسمی است که زیاد میشود در آخرش یکی از علامات تصغیر . برای دلالت کردن بر تحقیق (کوچک شمردن) و از برای آن . سه علامت است :

۱ - واو . پسرو - گردو - دختر و .

۲ - چه • سرا چه خوانچه . باغچه .

۳ - ك • مردك . ما هك - طفلك .

گاهی تصغیر برای افادهٔ معنای تحبیب و تعظیم میآید :

پیر زنی موی سیه کرده بود \* گفتمش ایما مك دیرینه روز  
موی بآلبیس سیه کرده گیر \* راست نخواهد شدن این پشت گوژ

### ❦ اسم منسوب ❦

اسم منسوب یا صفت نسبی اسمی است که زیاد میشود در آخرش . یکی از علامات نسبت . برای آنکه کسی یا چیزی را نسبت دهد بجائی یا به چیزی و از برای آن در فارسی چند علامتست :

۱ - ی . خورشید خاوری . چرخ چنبری . درفش کاویانی .

- ۲- گان. چوگان، شایگان، رایگان (مخفف راهگان)  
 ۳- ۵. خوراک یکشنبه. بچه سه ساله. حقوق سه ماهه -  
 ۴- ین. کمرزین. ساعد سیمین. کلاه پشمین.  
 ۵- ینه. جامه پشمینه، روز کار پیشینه.  
 ۶- وار. در شاهوار. اسب راهوار. (❦)

### ❦ اسماء زمان و مکان ❦

اسم زمان عبارتست از کلمه‌ای که مفید معنای زمان باشد:  
 امروز. دیروز. فردا. همیشه. ماه. سال. دوش. دی  
 و مانند اینها.

(❦) بعضی. علامات ذیل را نیز از علامت نسبت شمرده اند

- (۱) ال : دنگال. چنگال،  
 (۲) اک : مفاک (گودی) ففاک (بت پرست)  
 ای درینجا کزین منور جای ❦ زیر تیری مفاک باید رفت  
 (۳) ان : ایران. توران (یعنی ممالک منسوبه بایرج و تور)  
 (۴) ویه : راهویه. شیرویه. آل بویه. کاکویه، برزویه -  
 در کلمات ختم شده بلفظ (ویه) اعراب بفتح واو. و یارسیان  
 بسکون واو تلفظ مینمایند (۵) ن : رین : جوشن.  
 هزارستان سازد ستاره رین ❦ بدستاری این دیر پای اهرین

اسم مکان. اسمی است که مفید معنای مکان باشد:  
 گوشه. کنار. بالا. پایین. زیر. راست. چپ. سوی. زی.  
 پیش. نزد. جلو. دنبال. اینجا. آنجا. رو برو. پشت سر.  
 پیرا من. و امثال این کلمات.

در میر و وزیر و سلطانرا بی و سیت مگرد پیرا من

## فصل پنجم

( مبهمات )

مبهمات، عبارتند از کلماتی که در معنای آنها یکنوع  
 ابهامی است که محتاجند بمفسر و مبین و آنها از این قرارند:

آورده اند؛ که زانگی روزی کبک را دید که میرفت خرامیدن او  
 ز اغ را خوش آمد و از تناسب حرکات او  
 و چستی اطراف او آرزو برد، چه طبایع را بابراب معاسن  
 التفاتی تمامست، و هرآینه آنرا جویان باشند، در جمله خو است  
 که آنرا بیا موزد یکچندی بکشید، و بر اثر کبک پوئید: رفتن او را  
 نیاموخت، و رفتار خویش فراوش کرد، چنانکه رجوع بدان ممکن  
 نشد.

حاصل حکایت فوق را با کمال سادگی تقریر نموده، نتیجه را بگوئید

- ۱ - ضمیر «محتاج است بهرجع»
- ۲ - اسم اشاره «محتاج است بهشار الیه»
- ۳ - عدد «محتاج است بتمیز»
- ۴ - موصول «محتاج است بصله»

### ﴿ضمیر﴾

ضمیر کلمه ایست که برای اختصار در جای اسم ظاهر استعمال میشود و دلالت میکند بر:

متکلم «اول شخص»: من . ما .

مخاطب «دوم شخص»: تو . شما .

مغایب «سوم شخص»: او . ایشان :

منت خدایرا عز وجل که طاعتش موجب قربت است  
و بشکر اندرش مزید نعمت -

### ﴿اقسام ضمیر﴾

ضمیر بر دو قسم است «متصل - منفصل» .

ضمیر متصل ، آنستکه بکلمه دیگر پیوسته تنها استعمال  
نشد: گفتیم . خواندی . شنیدید .

ضمیر منفصل ، آنستکه که جدا و تنها استعمال میشود

تو را گفتم . اورا خواندم .  
از برای هر يك از ضمائر الفاظی است كه از جدا اول ذیل معلوم گردد

### ضمائر متصله

م ی ام ای (۱) م ت ن  
یم ید ند ایم اید اند مان تان شان

### ضمائر مفصله

من . ما . تو . شما . او (وی) ایشان  
كلمه وی عوض (او) استعمال میشود (۲) ویرا گفتم :  
در خرمی بر سر اشی بیند • كه بانك زن از وی بر آید بلند

### خصوصیات ضمیر

۱ - هرگاه دو ضمیر متجانس در كلام آورده شود  
دوم را بقرینه اول حذف نمایند :

گفتم كلی بچشم از شاخ \* كل دیدم و مست شد بوشی

(۱) این ضمائر ، همان ضمائر «م ، یم ، ی ، ید ، ند ، می باشند  
كه برای خصوصیتی با همزه وقایه آورده می شوند

(۲) این استعمال ، مخصوص است بلفت تورانیان كه ایشان برای  
رعایت قافیه یا مزید فصاحت كلمه وی را در كلام می آورند :

شب از مطرب كه دل خوش باد ویرا • شنیدم ناله جان سوزنی را  
ضمیر (او) غالبا در عاقل ، و گاهی در غیر عاقل استعمال میشود ،  
بدو گفتم كه هلكی یا عبیری • كه از بوی دلاوی تو مستم

- ۲- ضمائر «م. مان. ت. تان. ش. شان» هرگاه بفعل متصل شوند مفعول؛ و اگر با اسم ملحق گردند مضاف الیه باشند:  
گفتم. گفتت. گفتش - دوستم. دوستت. دوستش.  
گفتمان. گفتتان. گفتشان - دوستان. دوستان. دوستانشان
- ۳- چنانکه ضمائر؛ بفعل و اسم متصل میگردند بحرف هم ملحق میشوند؛ کش. کت. کتات؛  
این جا شجری نشد بروند \* کش باد فنا ز یا نیفکند!
- ۴- در ضمائر «من. تو. او» هرگاه بحرف (را) متصل شوند تخفیف «حذف نون. واو. همزه» جائز است؛ مرا. ترا. ورا.
- ۵- کلماتی که آخر شان های مختلفی است هرگاه متصل گردند بضمائر «م. یم. ی. ید. ند» در اینصورت میان ها و ضمیر، همزه و قایه می آورند:  
گفته ام. گفته ایم. گفته ای. گفته اید. گفته اند.
- ۶- ضمیر غائب، همه جا محتاج است بذکر مرجعی که پیش از آن آورده میشود؛ خدا را بنده باش که او آفریننده است، و گاهی قبل از ضمیر غائب مرجع را ذکر نمایند و این وقتیست که مرجع ضمیر بقرینه معلوم باشد:  
یادش عند لیان نمه پرداز \* بود منقارشان مضراب یکساز
- 
- گاهی ضمیر متصل، افاده میدهد معنای ربط را و آنرا ضمیر ربط گویند؛  
منم. مائیم. توای. شماید. ایشانند. نیم. نیم. نیی. نبید. نیند.

۷ - کلمات « خود ، خویش ، خویشان » بیشتر در مقام

تاکید ( ۱ ) ضمیر استعمال میشوند :

چو تو خود کنی اختر خویش را بد !

مدار از فلک چشم نیک اخترى را

و گاهی ، در جای ضمیر آورده میشوند :

برادر که در فکر خویش است نه برادر و نه خویش است

۸ - کلمات « داعی ، مخلص ، رهی ، بنده ، چاکر »

در مقام تواضع و فروتنی بجای ( من ) استعمال میشوند

و در این صورت فعل مسند با لفاظ فوق را بصیغه

تکلم یا بلفظ مغایب ذکر کنند : رهی عرض کرد یا ( عرض کردم )

### اسم اشاره

اسم اشاره اسمی است که کسی یا چیزی را با اشاره

( ۱ ) تاکید بر دو قسم است : اول . تاکید لفظی و آن حاصل میشود

بتکرار خود لفظ : منافق را مدان یا رموافق ❀ منافق را منافق دان منافق

دوم ، تاکید معنوی که حاصل میشود باوردن الفاظی مخصوصه مانند :

خود ، خویش ، خویشان ، همه ، یکسره ، هر دو ، هر آینه ، همانا .

خلق همه یکسره نهال خدایند ❀ هیچ برکن توزین نهال و نه بشکن



نشان بدهد و آنرا مشار الیه لازم است

« دور باشد مشار الیه یا نزدیک » :

فرب دشمن مغرور و غرور مداح مغر، که آن، دام

زرق نهاده، و این کام طمع کشاده است،

از برای اسم اشاره دو صیغه است

۱- این \* در اشاره بنزدیک \* : این مرد، عاقل است.

۲- آن \* در اشاره بدور \* : آن بچه، درس میخواند.

در جمع گویند: اینان. آنان. اینها. آنها:

در دست چه دارند بجز کاسه خالی؟

آنها که درین باغ چو زرکس نکرانند

جهل و خفت سه تن بحرکات و سکنت ایشان ظاهر گردد:

اول. آنکه مال خویش بدست اجنبی ودیعت نهد و ناشاخته را  
میان خود و خصم حکم سازد.

دوم. آنکه دهوی شجاعت و صبر کند و بر آن دعوی در  
روز جنگ و هنگام نکبت برهانی نتواند نمود،

سوم. آنکه گوید، من از آرزوهای جسمانی فارغم و در همه  
احوال سخره هوا باشد،

موضوعات فوق را بفارسی معمولی بنویسید و شرح دهید.

## ﴿ خصوصیات اسم اشاره ﴾

۱ - این و آن ، هرگاه با هم استعمال شوند در این صورت

مشار الیه معینی مقصود متکلم نیست و از کنایات شمرده میشوند:

بد نامی حیات دوروزی نبود پیش : آنیم : کلیم : باتو بگیریم چسان گذشت ؛  
یکروز صرف بستن دل شد باین و آن : روزدگر بکندن دل زین و آن گذشت

۲ - در کلمات ﴿ این شب ، این روز ، این سال ﴾

برای تخفیف ، نون را حذف کرده ، یارا بمیم بدل

کنند و گویند : امشب ، امروز ، امسال .

۳ - جائز است همزه این و آن را بدل نمایند بدال

و بگویند : بدین . بد آن :

امسال نازه روی تر آید همی بهار!

هنگام آمدن نه بدین گزیده بود یار

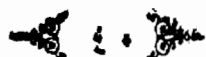
۴ - کلمات ( چنین چنان ) که مخفف چون این

چون آن ، باشند ، در اشاره بدور و نزدیک با افده

معنای تشبیه استعمال میشوند :

بی تو هر روز مرا داهی و هر شب سالیست !

شب چنین ، روز چنان ، آه چه مشکل حالیت



• - گاهی ' بر کلمات \* چندین چنان \* این و آن زیاد کرده ، گویند ' این چنین . آن چنان ، و در این صورت لفظ این و آن برای تاکید اشاره اند .

### \* عدد \*

عدد ، عبارتست از کمیتی که مقدار معدود را معین می کنند ، و محتاج است بتمیز ( معدود ) :

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند ، یکی آنکه مال اندوخت و نخورد ، و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد ! عدد بچند طریق استعمال میشود ،

۱ - بطریق افراد : ده . صد . هزار

خانه ای کاندرو نخواهی ماند . سال عمرت چیده چه صد چه هزار

۲ - بطریق عطف : بیست و دو . شصت و پنج

۳ - بطریق ترکیب : یازده . دویست . پانصد

کلمات : یازده . دوازده . سیزده . چهارده . پانزده

شانزده . هفده . هیجده . نوزده .

عوض این است : يك وده . دو وده . سه وده . چهار وده .

پنج وده . شش وده . هفت وده . هشت وده . نه وده .

متداول شده اند و بر حسب اصل از جمله اعداد معطوفه بوده اند .

## عدد اصلی و فرعی \*

عدد اصلی یا اصول اعداد، عبارتست از اعداد: يك، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، صد، هزار  
عدد فرعی یا فروع اعداد، عبارتست از باقی اعدادی که رجوعشان بدین اصول است الی مالا نهاییه (۱)

## عدد مطلق و مقید \*

عدد، مطلق است وقتی که با معدود ذکر نشود: چهار، چهل، و مقید است، هرگاه با معدود آورده شود:  
پنج چیز را (۲) پیش از پنج چیز مغتنم بشمارید.

(۱) برای خواندن و نوشتن کلیه اعداد، حکمای هند این ارقام را (۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۰) وضع نموده اند.

و ۰ با ارقام فوق و رقم صفر (۰) می توانیم هر عددی را بنویسیم و بخوانیم چنانکه در علم حساب قاعده اش مذکور است.

(۲) اشارتست بمضمون حدیث شریف حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت بشمار.

جوانی را پیش از پیری، تندرستی را پیش از بیماری

پنجاه را پیش از زیانمندی، آسایش را پیش از کارداری

زندگی را پیش از بدروود زندگانی

تبرین: موضوعات پنجگانه فوق را شفاها شرح دهید.

### ﴿ عدد صحیح و کسر ﴾

عدد، صحیح است، هرگاه بمخرج نسبت داده نشود  
 « این نوع، راعدد مطلق نیز خوانند » : هشت، پانجاه، صد،  
 و کسر است، و قتیکه بمخرج نسبت داده شود

« این نوع راعدد مضاف هم نامند » چهار یک (یک چهارم)

### ﴿ عدد ترتیبی و توزیعی ﴾

عدد ترتیبی، عددیست که مرتبه معدود را بیان میکند:

اول، دهم، نخستین، انجامین، فرجامین

عدد توزیعی، عددیست که معدود را باقسام متساویه بخش

نماید: بیست، بیست، صد، صد، هزار، هزار:

این جوان بر مثال مردار است که کسان گرد او هزار هزار،

### ﴿ چند و اند ﴾

چند، کنایه آورده میشود از عدد غیر معین: (چندبار

سفر حجاز رفته‌ام). و گاهی متضمن معنای استفهام باشد:

چند؟ کوئی که چو هنگام بهار آید! گل یاراید و بادام بار آید

اند، که عبری آنرا بضع گویند کنایه آورده میشود از

اعدادی که واقع میشوند میان سه و نه استعمالش مخصوص

است بموقع تردید « جائیکه عدد واقعی معلوم نباشد »  
باب پنجم باید شست دل را \* چو سالت برگذشت از شست وازانند

### \* عدد و معدود \*

اصل در عدد ، آنستکه بر معدود مقدم آورده شود :  
پنج کتاب . و جائز است ، معدود ، پیش از عدد ذکر شود ،  
و این در صورتیست که بمعدود یای نكرة ملحق گردد (۱)  
روزی چند . سالی دو ، فصلی چهار .

سالی دو بر تربت یحییای پیغمبر علیه السلام معتکف بودم

### \* موصول \*

موصول ، اسم مبهمی است که بعد از آن ، جمله صله  
واقع میشود برای رفع ابهام ، و از برای موصول  
دوصیغه است ؛

۱ - که (در عاقل) ؛ با آنکه در صلح زند جنگ مجوی

و گاهی در غیر عاقل استعمال میشود ؛

---

(۱) ولی رعایت این شرط ، در عدد وصفی (تقریبی) لازم نیست ؛  
نخستین روز ، چهارم شب . سویم سال . حذف معدود جائز است  
با بودن قرینه ؛ گر یکی زین چهار شد غالب .  
جان شیرین برآید از قالب ؛

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت  
آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

۲ - چه (در غیر عاقل)؛ آنچه نباید دلبستگی را نشاید.  
و گاهی در عاقل هم استعمال میشود؛ هر چه درویشانند ایشانرا وامی بده.  
جائز است حذف موصول با بودن قرینه؛

ای کرده ز کلک صنع ترکیب بشر  
ز انشاء تو نقش بسته اجسام و صور

### \* اقسام که \*

که، بر چند قسم استعمال میشود:

- ۱ - که، بیان ابهام « و این، همان که، موصولست »
  - ۲ - که، تعلیل: بر عجز دشمن رحمت نکن که اگر قادر شود بر تو نبخشد.
  - ۳ - که، استفهام: که؛ از عیب، منزّه است.
  - ۴ - که ربط: یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که از عبادتها کدام فاضلتر است.
  - ۵ - که، شرط (بمعنای اگر): بزه کار چه کند که توبه نکند
  - ۶ - که، اضافه (بمعنای از): نادان به که دروغ زن
- اگر پیل زوری اگر شیر چنگ ❁ بنزدیک من صلح بهتر که جنگ

## ﴿ اقسام چه ﴾

چه ، نیز بر چند قسم آمده است :

۱ - چه ، بیان ابهام ﴿ و این ، همان چه ، موصولست ﴾

۲ - چه ، تعلیل ؛ از معاشرت ناسازگار جنس پرهیز ، چه ،  
همنشینی او ترا زیان رساند .

۳ - چه ، استفهام : چه ؟ گفتی . چه ؟ کردی .

۴ - چه ، تسویه ( این قسم چه همه جا مکررا استعمال میشود ) :

چون میگذرد عمر چه شیرین و چه تلخ \* پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ

۵ - چه ، تمنی ؛ چه شود که از ره مکرمت نظری بسوی گدا کنی

۶ - چه ، تعجب ( ۱ ) ؛ چه کار میکنی .

چه نام است اینکه در دیوان هستی \* بر او نگرفت نامی بیش دستی

( ۱ ) تعجب و تمنی . در حقیقت از استفهام استفاده میشوند .

در قدیم ، چه ، تسویه و تعلیل را با یا مینوشتند :

پیمانه چو پر شود چی بغداد و چی بلخ . خدایکی است . چی اگر دو بودی  
فساد عالم لازم آمدی چنانکه ، که ، استفهام مجرد را هم با یا می  
نوشتند ؛ کی آمد ؟ در حال اتصال با اسم اشاره ها و یا را حذف  
کرده ، که و چه را این طور مینگاشته اند ؛ آنک دیدی و آنچ  
آوردی . هر گاه ( که - چه ) با کلمه ( است ) آورده شوند این  
طور نوشته کردند ؛ کیست ! چیست ؟



## حفظ کنید پند و اندرز

چون کرم بیلۀ ناچند برگرد خود تنیدن؟! پروانه شو که باید زین آتکنا پریدن  
 بابال علم و کوشش پرواز کن بعالم درمهد عهد اول ناچند آرمیدن؟!  
 بر کن کهن درختی کز میوه افتاده است بنشان نهال شاداب از بهر میوه چیدن  
 مرموم اگر فکندی معلوم را گرفتی آنگاه سوی مقصود باید بسردویدن  
 معلوم چیست؟ چیزی کاخرد پذیرد یا آنچه میتوانی با چشم خویش دیدن (۱)  
 مرموم چیست؟ چیزی کاخرد کندرد اما تومی پذیری از کثرت شنیدن!  
 او هام را مکردان بر عقل خویش جیره باید بقوت علم، این برده ها دریدن  
 عادات و هم انگیزای عقل دشمن است اینگونه دشمنان را باید بخون کشیدن  
 چون تیر راست رو باش بنشین بچشم دشمن در چنگ خصم ناکی؟ چون کمان خمیدن  
 تاهست این خرافات بر عقل حکم فرما «افسر» بساحت حق کی میتوان رسیدن؟!  
 اشمار فوق را نثر کرده، شفاها بیان نمائید مقصود از این قطعه را

(۱) در اثر استکه مردی شامی خدمت حضرت مجتبی (ع) رسید عرض کرد ای پسر  
 رسول خدا (ص) کم بین الحق و الباطل. آن بزرگوار فرمود: اربعة اصابع.  
 یعنی آنچه را بچشم دیدی باور نما و آنچه را بگوش شنیدی در اطرافش غور کن

تنبیه - سه تن، آرزوی سه چیز برند و نیابند:

«اول» - مفسدی که بثواب مصالحان چشم دارد. «دوم» - بخیلی که  
 ثنای اهل مروت توقع کند. «سوم» - جاهلی که از سر شهوت  
 و غضب و حرص و حسد برنخزد و تمنای آن دارد که در آخرت  
 جان او با جان نیک مردان برابر بود.

## ☆ (تجزیه کلمات) ☆ (۱)

بیر از جاهل ار چه خویش باشد \* که رنج وی ز راحت بیش باشد

بیر : فعل امر . دوم شخص مفرد . مصدر (بریدن) .

از : حرف اضافه . نسبت داده (جاهل) را بفعل (بیر)

جاهل : اسم ذات . عام . مفعول بواسطه برای فعل امر

ار چه : حرف ربط مرکب (مخفف اگر چه)

خویش . اسم ذات . جامد . مفرد . بسیط .

باشد : مضارع احتمالی . سوم شخص مفرد . مصدر (بودن)

که : حرف تعلیل (بیان میکند علت بریدن از جاهل را)

رنج : اسم معنی : مفرد : بسیط : فاعل برای (بیش باشد)

وی : ضمیر منفصل . سوم شخص مفرد . مضاف الیه .

ز : حرف اضافه (مخفف از)

راحت : اسم معنی . مفعول بواسطه برای (بیش باشد)

بیش : مخفف بیشتر (صفت تفضیلی)

باشد : فعل مضارع اخباری . سوم شخص مفرد

(۱) مقصود از تجزیه کلمات در اینجا فقط آنستکه جمله را بر کلمات

مفرد منحل نموده ، هر کلمه ای را همین کنیم چیست . قطع نظر

از شرح خصوصیات و جرئیات راجعه بکلمات .

## فصل نهم

### صفت و موصوف

صفت، کلمه ایست که غالباً بعد از موصوف آورده میشود برای اینکه کیفیت و حالت موصوف را بیان نماید:

مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن

کز بی کاری شده است گردون گردان

﴿انسام صفت بحسب معنی﴾

صفت از حیث معنی، بر چند قسم است:

۱- تخصیصی یا احترازی [۱]: مرد دانا، شخص عاقل.

۲- صفت توضیحی یا واقعی [۲]: کاوه آهنگر، مانی نقاش.

۳- صفت تأکیدی [۳]: دیروز گذشته، آتش سوزان.

آتش سوزان نکند باسپند \* آنچه کند دود دل مستمند

۴- صفت کشفی [۴]: جسم قابل قسمت.

۵- صفت تفضیلی یا قیاسی [۵]: شکفت آور تر.

(۱) آورده میشود وقتی که موصوفش اسم عام باشد (۲) استعمال

میشود در صورتی که موصوفش اسم خاص بود (۳) دلالت میکند

بر معنای مستفاد از موصوف (۴) حقیقت موصوف را معرفی مینماید

(۵) حالت موصوف را نسبت بغیر بیان میکند

- ۶- صفت نسبی : چرخ چنبری . کمان کیانی .
- ۷- صفت مبالغی یا عالی : آدم بسیار خوب . منزل بس دراز .
- ۸- صفت مدعی : خالق مهربان . ایزد بیچون .
- ۹- صفت ذمی : بنده ناسپاس . آدم بزه کار .
- ۱۰- صفت ترحمی : بچه بی پدر . مرد ستمدیده . (۱)

### اقسام صفت بحسب لفظ

صفت ، از حیث لفظ بر چهار قسم است ؛

- ۱- صفت مستوی ، و آن صفتی است که همیشه بعد از موصوف آورده می شود ؛ شاگرد باهوش .
- ۲- صفت معکوب ، و آن ، صفتی است که پیوسته پیش از موصوف ذکر می شود ؛ نادان بچه .

تخم وفا و مهر درین کهنه کشت زار  
آنکه عیان شود که رسد موسم درو

- (۱) از جمله اقسام صفت بحسب معنی صفت حقیقی و مجازی است  
صفت حقیقی یا فعلی ، عبارتست از وصفی که بیان میکند حالت  
خود موصوفش را ؛ مردمان دانشمند . اخلاق پسندیده .  
صفت مجازی یا سببی . وصفی است که بیان میکند حالت متعلق  
موصوفش را ؛ آدم بد سیرت . مردمان فاسد العقیده ،

۳ - صفت بسیط ، و آن ، وصفی است که يك كلمه و بی جزء باشد : سیرت زشت ، خلق نیک .

۴ - صفت مرکب ( ۱ ) و آن ، وصفی است که مرکب باشد از دو کلمه بیشتر : جور پشه . همه کس فهم . ای زبردست زیر دست آزار . گرم تاگی بماند این بازار .

### خصوصیات صفت

صفت را خصوصياتی است چند بدین تفصیل :

- ۱- جائز است حذف موصوف با بودن قرینه :

موی سیده هست خردمند را نذیر : ای عاقل از زمانه يك موی پندگیر

- ۲- صفت ، هرگاه با موصوف ذکر شود مفرد است " جمع باشد موصوف یا مفرد " : مردمان خردمند . مردم خردمند .

و اگر تنها استعمال شود گاهی مفرد ذکر میشود :

هنرمند هر جا که رود قدر بیند و صدر نشیند .

( ۱ ) صفت مرکب ، بر چهار قسم است : اول ، مرکب از دو اسم : کبک رفتار ، لاله رخسار . دوم ، مرکب از اسم و فعل ، کار شناس . خدا ترس . سوم ، مرکب از اسم و حرف : با هوش . پله ور . چهارم ، مرکب از فعل و حرف . ناگیر . ناتوان . نابسند .

و گاهی جمع آورده میشود:

ناسزائی را که بینی بختیار ❦ عاقلان تسلیم کردند اختیار  
۳ - وقتی که موصوف ختم شده باشد بالف یا واو  
در اینصورت میان صفت و موصوف یائی زیاد میکنند:  
هوای سرد ، آهوی بیابانی .

۴ - هرگاه موصوف ختم شود بهای غیر ملفوظ  
همزه ای روی هارسم کرده بخود همزه تلفظ مینمایند:  
جامهٔ پشمین ، خامهٔ مشکین . نامهٔ پیشین .

۵ - صفت ممکن است یکی باشد: مرد عاقل . آدم جاهل .

و جائز است متعدد باشد: پادشاه دادگر رعیت پرور .

۶ - روا باشد میان صفت و موصوف فاصله بیاورند

یکی تیغ زده تیز برگردنش ❦ بیفکند بر خاک تیره تنش

این ، دلق موسیست مرقع و آن ، ریش فرعونست مرصع

۷ - در مرکب توصیفی ، گاهی یای وحدت را بآخر

صفت (۱) ملحق میکنند ، مرد فرمندی را پرسیدم

و گاهی یارا در آخر موصوف میآورند: مردی فرمند را گفتم.

مسکن تو عالمی است روشن و باقی ❦ نیست ترا عالم فرودین مسکن

(۱) در صورت تعدد صفات نیز این دو وجه جائز است جز اینکه

هرگاه بخواهیم یاء وحدت را در ترکیب توصیفی بیاوریم یا را

بآخرین صفت ملحق مینماییم: مرد عاقل فرمندی را دیدم.

## فصل هفتم

### \* مضاف و مضاف الیه \*

هرگاه در کلمه با هم ذکر شوند که کلمه دوم تمام کند  
معنای کلمه اول را در اینصورت اضافه محقق میشود  
کلمه اول را ، مضاف ، و کلمه دوم را ، مضاف الیه یا «متعم»  
گویند و علامت اضافه ، کسره ایست ( ۱ ) که در آخر  
مضاف آورده میشود : نامه دوست . کتاب من .

### \* اقسام اضافه بحسب معنی \*

اضافه ، باعتبار حال مضاف و مضاف الیه بچهار قسم  
(بیانی ، تشبیهی ، استعاری ، مطلق) منقسم میشود

### \* اضافه بیانی \*

اضافه بیانی ، آنستکه مضاف الیه نوع و جنس مضاف  
را بیان کند : - آوند مس . جام طلا ، تخم خس

(۱) در ترکیب توصیفی نیز کسره ای باخر موصوف ملحق میشود  
لیکن فرق است میان صفت و مضاف الیه ، چه ، صفت ، مصداقاً  
با موصوف یکی است اما مضاف الیه با مضاف بر حسب مصداق  
یکی نیست بلکه مغایر با او است .

### \* اضافه تشبیهی \*

اضافه تشبیهی ( ۱ ) آنستکه متکلم ، مضاف الیه را بمضاف  
یا مضاف را بمضاف الیه در صفتی مانند کند :  
دایه ابر ، بنات نبات ، مهد زمین .

دایه ابر بهار را فرمود : تابنات نبات در مهد زمین پیرو رواند

### \* اضافه استعاری \*

اضافه استعاری ، آنستکه مضاف الیه بر سبیل مجاز مشبه واقع  
بشود و مضاف لازمی باشد از لوازم مشبه به :

تیغ اجل ( ۲ ) گوش ارادت ، سیر تدبیر ، تیر قضا .  
آنها که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که بشنود

### \* اضافه مطلق \*

اضافه مطلق در صورتیست که غرض از اضافه نه بیان جنس  
باشد و نه افاده تشبیه و استعارت و آن از برای چند معنی آمده است :

( ۱ ) تشبیه را ، چهار رکن است ( مشبه ، مشبه به ، وجه شبه ، ادات

تشبیه ) : رشید مانند شیر است در شجاعت ، در اینجا مانند

کرده ایم رشید را بشیر در صفت دلاوری ( ۲ )

تشبیه نموده ایم مراکرا بجلا ، و تیغ را که از لوازم کار میرغضب

است در کلام ذکر نموده ، اضافه کرده ایم باجل .



- ۱- تخصیص : زین اسب . زنك شتر . چین قبا .
- ۲- ملکیت ؛ کتاب او . قلم من . ساعت جمشید .
- ۳- لیاقت . مرد جنك . شخص بزم . گاه رزم .
- ۴- ترجیح ؛ امیر الامرا . شاهنشاه .

### ✽ اقسام اضافه بحسب لفظ ✽

اضافه ، از حیث لفظ بردو قسم است « موصول - مقلوب » .  
 اضافه موصول ، آنستکه کسره اضافه را حذف نموده  
 مضاف الیه را بمضاف وصل کنند ؛ میرشب ، سرینجه ، پدرزن .  
 اضافه مقلوب ، آنستکه کسره اضافه را انداخته مضاف الیه را  
 بر مضاف مقدم دارند ؛ مریضخانه . مهمانخانه . قراولخانه .  
 بزرگ زاده نادان شهر و اماند ❀ که در دیار غریبش بهیچ نستانند

### ✽ خصوصیات اضافه ✽

از برای اضافه خصوصیات چندیست ؛

- ۱- هرگاه مضاف ختم شود بواو یا الف در این صورت ، عوض کسره اضافه یای مفتوحه یا مکسوره بآخر مضاف ملحق نمایند [ ۱ ] هوای بهار نوای بلبل ؛ آرزویم

---

( ۱ ) یای مکسوره وقتی میاورند که مضاف الیه اسم ظاهر و ضمیر منفصل یا ضمیر متصل جمع باشد ، هوایشان . صفای باغ . آرزوی من . ویای مفتوحه هنگامیست که مضاف الیه نه این چنین باشد ؛  
 پس مویش بگیرفتند و سوی کشتی آوردند .

۲- وقتیکه مضاف ختم شده باشد بهای غیر ملفوظ در این

حالت میان مضاف و مضاف الیه همزه و قایه فاصله میآورند [۱]

جامه اش . جامه من . گشته چرخ .

گشته چرخ و زمانه جانوران را ﴿﴾ جمله کشیده است روز و شب سوی گشتن

۳- فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی آنست که در

اضافه ملکی می تواند مضاف الیه در مضاف تصرف کند؛

کتاب برویز . ساعت تو . دفتر حسن .

ولی در اضافه تخصیصی این تصرف برای مضاف الیه

نیست ، بلکه فقط اضافه میرساند معنای اختصاص را

زنجیر در . در اطاق ، زنگ مدرسه .

۴- در اضافه بیانی و مطلق ، مقصود از اضافه

خود مضاف است ، اما در اضافه تشبیهی و استعاری ،

غرض از اضافه مضاف الیه میباشد و ذکر مضاف برای

قرینه تشبیه و استعارتست ،

(۱) همزه ، مفتوح است اگر مضاف الیه ضمیر متصل مفرد باشد :

نامه اش . دیده ام (در ضمیر متصل جمع فقط کسره اضافه حنیف

میشود) : نامه تان . و مکسور است هرگاه مضاف الیه اسم ظاهر یا

ضمیر منفصل باشد مطلقا مفرد باشد ضمیر یا جمع .

نامه من پسندیده شما .

## فصل هشتم «فعل»

فعل، کلمه ایست که دلالت میکند بر واقع شدن کاری در یکی از زمانهای سه گانه «گذشته . حال . آینده»؛ رفت . برو . میروود . خواهد رفت .

اصل فعل، مصدر است، و آن . در فارسی عبارتست از کلمه‌ای که در آخرش تا و نون (تن) یا دال و نون (دن) باشد، بشرط اینکه پس از انداختن نون ماضی مطلق بشود؛ رفتن [رفت] دیدن [دید] بخلاف؛ آستن . نهمتن . کردن .

### فاعل و مفعول

هر فعلی، محتاج است، بفاعل، و آن، بر دو نوعست  
۱- آنکه فعل از سرزند؛ منوچهر مینویسد . یوسف رفته است .

۲- آنکه فعل بدو متعلق باشد؛ قلم شکست، جمشید مرد .

مکن باور سخن های شنیده      شنیده کی بود هرگز چو دیده؟  
اگر با دیده ای نا دیده مشنو      تو برهان خواه بر تقلید مگرو!  
چنان دان گره زاران سال گوئی      گهر، هرگز نیابی تا نجوئی  
بینش کوش هان تا چند گفتن؟      حجاب از پیش بر باید گرفتن  
مقصود از اشعار فوق را بیان کنید؛      «حکیم ناصر»

فاعل همه جا در جواب « که - چه » واقع میشود؛ منوچهر می نویسد. قلم شکست. که مینویسد؟ « منوچهر: چه شکست؟ قلم»

مفعول، برد و قسم است «صریح - غیر صریح»

مفعول صریح یا مفعول بی واسطه، اسمی است که فعل بر آن واقع می شود بدون واسطه حرفی از حروف اضافه و همیشه در جواب « که را [۱] چه را » درمی آید؛ حمید را دیدم. چراغ را روشن کردم.

که را دیدم؛ «حمید را» چه را روشن کردم؛ «چراغ را» مفعول غیر صریح یا مفعول بی واسطه، آنست که فعل بدان تعلق می گیرد بواسطه حرفی از حروف اضافه و پیوسته در جواب «از که. از چه. با که. با چه. از کجا. از چه جا» و مانند اینها واقع می شود؛

(۱) کلمه (را) بچند طریق استعمال می گردد:

اول، علامت مفعول صریح: کتاب را خواندم. دوم، بمعنای ظرفیت: شب را با دوستان با یکی از دوستان اتفاق بیفت افتاد. سوم، بمعنای برای: خدا را بر من بیدل بخشای. چهارم، بمعنای از برای: حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین - خاص کند بنده ای مصلحت عام را. پنجم، بمعنای از: عاقلی را پرسیدند نیک بخت کیست و بد بخت کیست؟ (جز قسم اول باقی اقسام (را)، از حروف اضافه است)

از شما رنجیدم. بانادان منشین، بمدرسه میروند.  
از که، رنجیدم؟ (از شما). با که منشین؟ (بانادان)  
بکجا می روند؟ (بمدرسه).

صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خانقاه ❁ شکست عهد صحبت اهل طریق را

آورده اند، که چون فردوسی بغزین رفت، وی را آرزوی دیدار  
عنصری بود. تارووی بوسیله ای در مجلس او درآمد. عسجدی  
وفرخی که هر دو، معاصر عنصری بودند در آنجا حضور داشتند  
وی فردوسی را روستائی شکل دید. بطریق ظرافت گفت در مجلس  
شعراء جز شاعر نگنجد، حکیم گفت: شاید مرا هم درین فن  
بضاعتی باشد؛ عنصری برای آزمایش فردوسی گفت: ماهریک  
معراعی گوئیم تو نیز باید مراقت کنی تا بمصاحبت تو موافقت  
نمائیم. حکیم پیشنهادش پذیرفت پس:

عنصری گفت: چون عارض تو ماه نباشد روشن.  
عسجدی گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن.  
فرخی گفت: درکات گذر همی کند از جوشن.  
فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنک پشن.

همگان از لطافت و روانی ضبع وی بشگفت آمدند پس عنصری گفت مگر ترا  
در تاریخ پادشاهان عجم آگاهی هست؟ حکیم گفت بلی! و تاریخ  
ملوک عجم همراه دارم. اخیرا عنصری از فردوسی پوزش خواست

تربین. همین کنید مفعول صریح و غیر صریح را از حکایت فوق؟

## «حفظ کنید» نصایح سون مژد

ای هنری طفل هوشمند خردمند ❀ گوش ده این نکته ها و کارهای بند  
از دو کس ای نور چشم سخت پرهیز ❀ تا که نیابی زیان و واره ای از بند  
اول آنکس که هست ملحد و بی دین ❀ نیست مرورا عقیدتی بخداوند  
نی بسمادت مقر و نی بشقاوت ❀ نه بنی معتقد نه فائل ، برزند  
گر ز خدا و رسول پیشش گویی ❀ جمله بنزدش دروغ آید و ترند  
دوم آن جاهل فریفته گول ❀ گو ندهد امتیاز حفظ از خدا  
سود نداند زخسر و نیکی از بد ❀ هر چه جز از خورد و خواب جمله بیفکند  
صورت او گرچه هست صورت انسان ❀ لبک، بسیرت، خریش دان و برو خدا  
خواهی تا روزگار خوب گذاری ❀ علم طلب کن بییر علم نیوند  
مال، و بالست و جاه، خواب و خیالی ❀ می نهد دل بدین دو، شخص برهمند  
صحت اختیار بر گزین و نیامیز ❀ جز بخردمند مردمان هنر مند  
جامه تقوی طلب نه جامه دنیا ❀ چند خوری حسرت حریر و کج آغند؟  
دیده فرو بند از زخارف دنیا ❀ آنچه نیاید بدو باش تو خرسند  
تا نخوری گول مردمان منافق ❀ در همه کاری رجوع کن بخردمند  
حرمت مام و پدر نکوی نگهدار ❀ زات نکو احترام دارد فرزند  
حق بنی گفت «لا تغفل لهما اف» ❀ پند خدا بشنو ای عزیز فرهمند  
آنچه بخود مینخواهی و نیستی ❀ بردگران نیز آن نخواه و نه بیسند  
گردش گیتی اگر بگین تو برخاست ❀ جای نگهدار و تند باش چو الوند  
نیک و بد روزگار جمله سرآید ❀ چند کنی با حکیم، چون و چرا، چند؟  
بند (حسن) را که احسن است ز هر چیز ❀ قدر همی دان و چون تمیسه بخود، بند

❀ ولف ❀

اشعار فوق را تکرار کرده حاصل هر بیت را کتباً و شفاهماً شرح دهید.

### ☆ (تجزیه کلمات) ☆

از نفس پرور هنروری نیاید « جمله کامل »  
 از ؛ حرف اضافه ، نسبت داده (نفس پرور) را بفعل .  
 نفس پرور ؛ اسم فاعل مرکب . مفعول بواسطه برای (نیاید)  
 هنروری ؛ اسم معنی . فاعل (نیاید) .  
 نیاید ؛ فعل مضارع اخباری (بحذف می) سوم شخص  
 مفرد . فعل لازم . منفی . « مصدر آمدن »  
 و بیهنر سروری را نشاید « جمله معطوفه »  
 و ؛ حرف ربط . این جمله را بجملة ماقبل . ربط داده است  
 بیهنر ؛ صفت مرکب . جانشین موصوف . فاعل (نشاید)  
 سروری ؛ اسم معنی . مفعول بواسطه برای فعل بعد « نشاید »  
 را ؛ حرف اضافه (بمعنای از برای) نسبت داده  
 (سروری) را بفعل نشاید ؛  
 نشاید ؛ فعل لازم منفی مضارع اخباری . « بحذف می »  
 سوم شخص مفرد . مصدر (شایستن) ؛

---

با رعایت مواد دستور تعلیمات وزارت جليلة معارف ، تکلیف يك  
 ساله محصلین درجه اول مدارس متوسطه تا بدینجا ختم میشود .

## فعل لازم و متعدی

فعل لازم . فعلی است که بفاعل اکتفا کرده ، محتاج بمفعول صریح [۱] نیست ؛ بچه می دود . آهو میرمد .

فعل متعدی . فعلی است که بعلاوه فاعل . محتاج باشد بمفعول صریح ؛ کتاب را خریدم . آهو را گرفتم .

علامت مفعول صریح [را] میباشد که بآخر خود مفعول ملحق میشود «وقتی که مفعول ، مضاف یا موصوف نباشد» گاهی کلمه [را] حذف میشود [با مفعول وبدون مفعول] ؛ دوران می حسرت همه درساغر ما کرد . بر هر چه نهادیم دل از دیده جدا کرد ؛ هر گاه بخواهند فعل لازم را متعدی نمایند بآخر فعل امرش [۲] الف و نون [ان] زیاد کنند ؛

بگذر [بگذران] برخیز [برخیزان] بایست [بایستان]

(۱) ولی روا باشد که از برای فعل لازم مفعول بواسطه یاوریم «یک مفعول و بیشتر» دیروز با جمعی از دوستان در بوستان تا غروب آفتاب مناظره داشتیم . (۲) جائز است الف و نون را پیش از علامت مصدر یاوریم خوردن «خوراندن» شنیدن «شنواندن» دیدن «دوانیدن» پریدن «پرانیدن»



— از ۴۱ —

زمان [۱] منقسم می شود به سه قسم ؛

- ۱- گذشته ، که بعربی آنرا [ماضی] میگویند .
- ۲- اکنون ، که بعربی آنرا [حال] می نامند .
- ۳- آینده ، که بعربی آنرا [استقبال] می خوانند .

— اقسام فعل —

فعل ، باعتبار زمان بر سه قسم است ؛

- اول - ماضی ، و آن فعلی است که دلالت می کند بر حاصل شدن کاری در زمان گذشته ؛ گفته است .
- دوم - امر ، که دلالت دارد بر طلب کردن کاری در زمان حال ؛ بخوان . برو . بیداموز .

ایرغ سجر عشق زیر وانه بیا،وز ☼ کان سوخته راجان شد و آواز نیامد  
سوم - مستقبل و آن فعلی است که دلالت دارد بر

(۱) زمان ، عبارتست از کم متصلی که بوجود جزء لاحق آن جزء سابق  
معدوم میگردد . مثلاً هرگاه دقیقه را مرکب بدانیم از شصت ثانیه بوجود  
هر ثانیه لاحق ثانیه سابق معدوم میشود و همچنین اگر ثانیه را قسمت کنیم  
بشصت ثلثه ، و الثلث را بشصت رابعه ، بنا بر این حال حقیقی تحقق ندارد  
ولی فرض آن را میتوان نمود «تأمل باید کرد»

واقع شدن کاری در زمان آینده؛ خواهد گرفت. خواهیم گفت.  
مضارع. فعلی را گویند که دلالت میکند بر حاصل  
شدن کاری در زمان حال یا آینده؛ مینویسد. میشوند.  
\* اقسام ماضی \*

فعل ماضی در فارسی بر پنج قسم است؛

۱- ماضی مطلق، که دلالت دارد بر مطلق واقع شدن کاری در زمان گذشته

|        |        |        |
|--------|--------|--------|
| شنیدم  | شنیدی  | شنید   |
| شنیدیم | شنیدید | شنیدند |

۲- ماضی قریب، که دلالت میکند بر حاصل شدن کاری در  
زمان گذشته «بشرط آنکه زمان ماضی نزدیک باشد بزمان تکلم»

|           |           |           |
|-----------|-----------|-----------|
| شنیده‌ام  | شنیده‌ای  | شنیده است |
| شنیده‌ایم | شنیده‌اید | شنیده‌اند |

۳- ماضی بعید، که دلالت دارد بر حصول فعل  
در زمان گذشته‌ای که دور است از زمان تکلم؛

|             |             |             |
|-------------|-------------|-------------|
| شنیده بودم  | شنیده بودی  | شنیده بود   |
| شنیده بودیم | شنیده بودید | شنیده بودند |

٤ - ماضی استمراری ، که دلالت میکند بر اینکه فعل بطریق استمرار (همیشگی) در زمان گذشته واقع میشده است ؛

|          |          |          |
|----------|----------|----------|
| میشنید   | میشنیدی  | میشنیدم  |
| میشنیدند | میشنیدید | میشنیدیم |

٥ - ماضی احتمالی یا «مشکوک» ، که دلالت دارد بر حصول امری در زمان گذشته بطریق تردید و احتمال ؛

|             |             |             |
|-------------|-------------|-------------|
| شنیده باشم  | شنیده باشی  | شنیده باشد  |
| شنیده باشیم | شنیده باشید | شنیده باشند |

سه قسم دیگر ماضی در فارسی استعمال میشود که در حقیقت برگشت آنها بعضی از اقسام مذکوره است \* هر چند استعمالشان نسبتاً کمتر است \* و آنها بدین تفصیلند :

(١) ماضی استمراری ، بر دو قسم است (کامل التصرف - ناقص التصرف) اول ، آنستکه هر شش صیغه از آن صرف شود (چنانکه ذکر شد) . دوم آنست که چهار صیغه از آن ، بیش صرف نشود (اول شخص و دوم شخص جمعش نیامده است) حاصل میشود ماضی استمراری ناقص بلحق کردن بای مصدر را باخر ماضی مطلق ، شنید می . شنیدی . شنیدندی . شنیدی .

اول - م م می قریب مستمر، و آن عبارتست از ماضی قریب، با افزودن کلمه ( می ) بر اولش ؛

|              |              |              |
|--------------|--------------|--------------|
| می شنیده ام  | می شنیده ای  | می شنیده است |
| می شنیده ایم | می شنیده اید | می شنیده اند |

دوم - ماضی ابعد، و آن عبارتست از ماضی بعید زیاد نمودن همزه و قاید را، پیش از ضمائر متصله بفعل :

|             |             |                |
|-------------|-------------|----------------|
| شنیده بودم  | شنیده بودی  | شنیده بوده است |
| شنیده بودیم | شنیده بودید | شنیده بوده اند |

سوم ماضی ابعد مستمر، و آن عبارتست از ماضی ابعد، با افزودن ( می ) بر اولش ؛

|                |                |                   |
|----------------|----------------|-------------------|
| می شنیده بودم  | می شنیده بودی  | می شنیده بوده است |
| می شنیده بودیم | می شنیده بودید | می شنیده بوده اند |

### ❖ اقسام مضارع ❖

مضارع، در فارسی، بر دو قسم است « اخباری احتمالی »

|        |        |        |
|--------|--------|--------|
| میشنوم | میشنوی | میشنود |
| میشویم | میشوید | میشوند |

❖ مضارع اخباری ❖

|             |             |             |
|-------------|-------------|-------------|
| بشنوم       | بشنوی       | بشنود       |
| بشنویم      | بشنوید      | بشنوند      |
| خواهم شنید  | خواهی شنید  | خواهد شنید  |
| خواهیم شنید | خواهید شنید | خواهند شنید |

تمرین - افعال را از حکایت ذیل ، معین کنید :

غوکى در جوار ماری وطن داشت ، هر گاه غوك بچه كردى  
 مار بخوردى . و غوك با پنج پاىك ، دوستى داشت ، نزيك او  
 رفت ، و گفت : اى برادر تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی  
 و دشمنی مسئولی پیدا آمده است ، نه با او مقاومت می توانم  
 کرد . و نه از اینجا تحویل ، که موضعی خوش است و بقعی  
 نزه . پنج پاىك گفت با دشمن غالب توانا ، جز بمکر دست  
 نتوان یافت ، فلان جای یکی راسو است ، ماهی چند بگیر و بکش  
 و از پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می افکن ، تا یکان یکان  
 میخورد چون بار رسد ، ترا از رنج او باز . رهانه غوك بدین  
 حیلت ، مار را هلاک کرد ، روزی چند بر آن بگذشت راسو را  
 عادت باز خواست که خوگرى از عاشقی بتر بود باری دیگر بطلب  
 ماهی برآسمت میرفت ماهی نیافت غوك را با جمله بیگان بخورد .  
 خلاصه و نتیجه این حکایت را شفاها بگوئید « کلبه دمنه »

\* (امر) \*

فعل امر، سه جا بصورت فعل مضارع احتمالی ذکر میشود، و از برای آن، بیش از چهار صیغه نیست (چنانکه در جیش اشاره می شود)؛

بشنو . بشنوید . بشنود . بشنوند

✽ (خصوصیات افعال) ✽

۱- گاهی فعل امر افاده میکند معنای دوام و همیشگی را و این و قیست که برا و نش کلمه [می] داخل گردد؛

درس میخوان تا جاهل نمائی، و کسب میکن تا کاهل نگردی

۲- هرگاه نون نفی با لفظ [می] جمع شود، در

اینصورت، نون نفی را بر کلمه می مقدم دارند؛ نمپروم.

« مگر در هنگام ضرورت شعر»

مها زورمندی مکن بر کهان ✽ که بر یک نط میناند جهان

۳- برای ضرورت شعر، جائز است میان فعل و

کلمه [می] فاصله بیاورند؛

خوروپوش و بخشا و راحت رسان ✽ نگه می چه داری برای کسان

۴- گاهی، مضارع مفید معنای دوام باشد؛

چنان یهن خوان کرم گسترد ✽ که سیرغ در قاف روزی خورد

۵- هرگاه فاعل عاقل باشد، فعل با او مطابقت می‌کند؛ حمید رفت. محمود و احمد آمدند.

۶- بای زینت غالباً بفعل امر و آنچه از او مشتق است متاعل می‌شود؛ بگوئید تا بنویسد.

و جائز است داخل شدن [بای زینت] بر فعل ماضی:

بگفتا نیکمردی کن نه چند ان  
که گر دد چیره گرگ تیز دندان

❦ (فعل معاوم و مجهول) ❦

فعل، معلوم است، وقتی که فاعلش معین باشد و در کلام آورده شود؛ یوسف رفت. نوکر نشست.

و مجهول است هرگاه که فاعلش غیر معین باشد و در کلام آورده نشود «حذف گردد» ساعت دزدیده شد. ملوچهر کشته شد.

❦ (طریقه بنای مجهول) ❦

در فارسی، وقتی که بخواهیم فعلی را مجهول بنا کنیم اول، صفت مفعولی «اسم مفعول» آنرا گرفته، آنگاه از فعل (شدن) هر فعلی را که خواسته باشیم مجهول بنا نمائیم، بعد از صفت مفعولی در می‌آوریم؛ دیده میشدم.

در اینجا خواستیم ماضی استمراری را از «دیدن»  
مجهول، بنا کنیم، ابتداء، صفت مفعولی دیدن را که  
( دیده ) باشد گرفتیم سپس ( میشدم ) را که  
ماضی استمراریست از فعل شدن، بعد از صفت  
مفعولی ( دیده ) آورده، میگوئیم:

دیده میشدم دیده میشدی دیده میشد

دیده میشدیم دیده میشدید دیده میشدند

اکنون، برای مزید بصیرت، بتصریف افعال مجهولی  
از فعل «خواندن» مبدرت میجوئیم.

❧ ماضی مطلق ❧:

خوانده شدم خوانده شدی خوانده شد

خوانده شدیم خوانده شدید خوانده شدند

«ماضی استمراری»:

خوانده میشدم خوانده میشدی خوانده میشد

خوانده میشدیم خوانده میشدید خوانده میشدند

«ماضی قریب»:

خوانده شده‌ام خوانده شده‌ای خوانده شده‌است

خوانده شده‌ایم خوانده شده‌اید خوانده شده‌اند



﴿ ماضی بعید ﴾ :

خوانده شده بودم خوانده شده بودی خوانده شده بود

خوانده شده بودیم خوانده شده بودید خوانده شده بودند

« ماضی احتمالی » :

خوانده شده باشم خوانده شده باشی خوانده شده باشد

خوانده شده باشیم خوانده شده باشید خوانده باشند

« مضارع اخباری » :

خوانده می‌شوم خوانده می‌شوی خوانده می‌شود

خوانده می‌شویم خوانده می‌شوید خوانده می‌شوند

« مضارع احتمالی » :

خوانده بشوم خوانده بشوی خوانده بشود

خوانده بشویم خوانده بشوید خوانده بشوند

« مستقبل » :

خوانده خواهم شد خوانده خواهید شد خوانده خواهند شد

خوانده خواهیم شد خوانده خواهید شد خوانده خواهند شد

### \* [فعل مثبت و منفی] \*

فعل مثبت ، فعلی را گویند ؛ که بفاعل نسبت داده شود  
 بطریق ایجاب ؛ اسکندر رفت . یوسف آمد .  
 فعل منفی ، فعلی است که بفاعل اسناد داشته باشد  
 بطریق سلب ؛ حریص خدا را نشناخت . نادان بجائی نمیرسد .  
 کار خوب از میان نمیرود .  
 سزای حسن عملین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

## فصل نهم

### \* [اسم مصدر] \*

اسم مصدر ، کلمه ایست که دلالت میکند بر حاصل  
 معنای مصدر ، گفتن « گفتار » خواستن « خواهش »  
 از برای اسم مصدر ، در فارسی پنج علامت است ؛  
 اول - ار ، که ملحق می شود با آخر ماضی مطلق ؛

---

تمرین : فعلهای ذیل را مجهول بنا کنید ؛  
 دید . برد . زد . کشت . خورد . بست . برید . خواند . خواهد دید .  
 می برد . خورده است . می بندد . خواهد کشت .

گفتار ، رفتار ، دیدار ، کردار .

دوم - ش ، که باخر فعل امر ملحق می گردد :

سازش . نوازش . کاهش . خواهش .

سوم - ه ، که ملحق می شود نیز باخر فعل امر ؛  
خنده . گریه . ناله .

چهارم - اك ، که آنهم باخر فعل امر درآید :

خوراك ، پوشاك . سوزاك .

پنجم - ی ، که بیشتر بصف مفعولی ملحق می شود :

بریدگی . خستگی . آلودگی

« و در این صورت های مختلفی بدل می گردد بکاف پارسی »

و این ی را یای مصدری نامند ، و جائز است

الحاقش بغير از صفت مفعولی ؛ سروری . بزرگی .  
بزرگی بایست بخشدگی کن ۞ ۞ دانه تا نیشانی نروید

### ☆ [ اقسام مصدر ] ☆

مصدر ( ۱ ) در فارسی ، بچند طریق استعمال می شود که اینك

بدان اقسام اشارت می رود .

( ۱ ) چون تعریف مصدر را سابقا ذکر کرده ایم « رجوع شود بصفحه پنجاه و ششم »

لذا در اینجا اسام آن اشارت رفت . ۞ بمعنای مصدری « بفهم »

### ❖ [مصدر اصلی و جعلی] ❖

مصدر اصلی ، کلمه ایست که در اصل وضع ، مصدر بوده است ؛ خواندن . شنیدن . رفتن . گفتن :  
مصدر جعلی ، کلمه ای را گویند که در اصل وضع مصدر نبوده (۱) ولی بزیاد کردن علامت (یدن) را در آخرش ، مصدر جعلی را تشکیل می دهد ؛  
جنگیدن . تفنگیدن . هراسیدن . یغمائییدن .  
هر کس از قوس قضاتیراجل خواهد خورد و مردمان را گو که این توپ و تفنگیدن چرا؟!

### ❖ [مصدر بسیط و مرکب] ❖

مصدر ، بسیط است هرگاه مفرد بوده ، با کلمه دیگر ترکیب نشده باشد ؛ زدن . بستن . گفتن . دیدن .  
و مرکب است ، وقتی که ، نه این چنین بود ؛  
حرف زدن . راه بستن . دروغ گفتن . خواب دیدن ؛  
دروغ گفتن بضربت لازب مانند .

---

(۱) یا اگر هم مصدر بوده ، مصدر عربی باشد که پارسیان آنرا بواسطه الحاق علامت مصدر جعلی تفریس کرده باشند .  
فهمیدن . طلبیدن . غارتیدن . حجیدن .

### \* مصدر مرخم \*

هرگاه ، از آخر مصدر نون مصدر را بیندازند در اینصورت مصدر را ، مصدر مرخم گویند [ ترخم بمعنای حذف حرف آخر کلمه است ] و بیشتر ، این نوع مصدر ، بعد از افعالی استعمال می شود که از « یارستن . توانستن . خواستن » مشتق باشند : نیازست گفت . نتوانم دید ، نخواهم شنید .

## فصل دهم

### \* اسم فاعل \*

اسم فاعل یا صفت فاعلی ، اسمی است که دلالت میکند بر کسی که از آن کاری سرزده باشد ، و گرفته میشود از فعل امر

گویند : ناصر بخاری هنگام عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید ، آوازه خواجه سلمان ساوجی شنیده بود . خواست تا او را دریابد . روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد ، آب دجله را که بهنگام بهار ، بطریق سبیل طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او همراهند ، ناصر بر وی سلام کرد . سلمان پرسید چه کسی ؟ گفت مردی غریب و شاعرم . خواجه خواست او را بیازماید . گفت :

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

ناصر گفت : پای درزنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است

خواجه نامش پرسید و شهرت ناصر بخاری شنیده بود بعد از شناختن برآکرامش یغزود و چندی با هم صاحب شدند .

بزیاد کردن علامت صفت فاعلی را در آخر فعل امر :  
بگفت احوال ما برق جهانست \* دمی پیدا و دیگر دم نهانست  
از برای اسم فاعل ، در فارسی دو علامت است :

- ۱- نده : رونده . گوینده . بیننده . خورنده .
- ۲- ان : جهان . روان . خزان . سوزان (۱)  
از آخر اسم فعل مرکب . حذف (نده) جائز است ؛  
فتنه انگیز . زیر دست آزار . دیوبند .

### اسم مفعول

اسم مفعول یا صفت مفعولی ، اسمی است که دلالت دارد  
بر کسی یا چیزی که فعل بر آن ، واقع می شود .  
صفت مفعولی . از ماضی مطلق مشتق می گردد بآوردن  
علامت اسم مفعول را در آخر فعل ماضی ؛  
فتاده . شنیده . گفته . رفته .

مردی نبود فتاده را پای زدن \* گردست فتاده ای بگیری مردی

(۱) فرق میان اسم فاعلی که بالف و نون (ان) ختم شده است  
با صفت فاعلی که منتهی شده باشد بعلامت (نده) آنستکه اول .  
وقتی استعمال میشود که فاعل در حال تکلم ! موصف باشد بصفت  
فاعلی ، بخلاف وصفی که بلفظ نده ختم میشود ، چه ، در آن نوع  
وصف ، این نکته اعتبار نشده است . \* ما را در این فرق ، نظر است \*

گاهی ، در آخر اسم مفعول ، صفت مفعولی فعل «شدن» را  
میاورند ؛ دیده شده . گفته شده . شنیده شده .

### -( صفت مشبّهه ) -

صفت مشبّهه ، وصفی است که دلالت میکند بر تعلق داشتن  
صفت بموصوف بطریق دوام و همیشگی . و  
علامتش الفی است که غالباً باخر فعل امر ملحق  
می گردد ؛ بویا . گویا . دانا . توانا . خوانا .  
مرا پیر دانا ی مرشد ، شهاب ۛ دواندرز فرمود بر روی آب  
وجائز است ، الحاق الف ، بغیر از فعل امر  
مانند ؛ شکّیا . زیبا .

### ❖ صیغه مبالغه ❖

صیغه مبالغه ، عبارتست از وصفی که دلالت میکند  
بر کسی که از آن عملی سرزند بطریق تکرار . و از  
برای آن ، در فارسی چهار علامت است ؛  
۱- ار ؛ خواستار . پرستار . دوستار .  
۲- کار ؛ ستمکار . بنزه کار . تخم کار .

۳ - گر (۱) : دادگر . کارگر

۴ - ک : آمرزگار . آموزگار .

هر آن طفل کو جور آموزگار \* نیند جفا بیند از روز گار!

### اسم تفضیل

اسم تفضیل یا صفت تفضیلی ' وصفی است که دلالت می‌دهد

برزیادتای داشتن موصوفش بر غیر در صفی ، و علامتش

تا ' را ' است (تر) که بخر اسم ملحق میشود :

بہتر . خوبتر . بیشتر . کمتر . بد اختر تر .

بد اختر تر از مرده آزار نیست \* که روز مصیبت کش یار نیست !

غالباً ' مفضل علیہ ب (از) استعمال میشود :

دانائی بہتر است از ہر چیز . ( ۲ )

(۱) کلمہ (گر) در مثل . آہنگر . مسگر . زرگر . کشتگر . ازادوات

حرف است علامت صفت ، بالانہ چنانکہ در (المعجم) بدان اشارت شدہ است \*

(۲) جائز است حذف علامت صفت تفضیلی (تر) برای ضرورت شعری :

داغ فرزندی کشد فرزندیگر را عریض . تنگتر گیردز معجون در بفل صجرا مرا

تمرین ، اسماء صفات را ، از عبارات ذیل معین کنید .

خواہندہ مغربی ، در صف بزازان حلب میگفت ، ای خداوندان

نعمت اگر شمارا انصاف بودی و ما را قناعت رسم سوال از جهان

بر خاستی . آب حیات اگر ببارو فروشد دانا نخرد کہ مردن بعزت بہ

از زندگانی بہذات است . خدمت سلطان اگرچہ عزیز است ، جامہ

خندان خود از آن بہزت تر ، و خوان بزرگان اگرچہ لذیذ است

خردہ انبان خود از آن بلذت تر .

سرکہ از دسترنج خویش و ترہ بہتر از نان دہ خدا و برہ !



و گاهی ب (ب) نیز ذکر میگردد: پادشاهان بنصیحت  
خردمندان محتاج جگرند تا خردمندان بتقرب پادشاهان .  
و (ب) که هم استعمال میشود، نفس را بطعام وعده دادن؛ آسانتر  
است نه قصاب را بدرم «این» که از حروف اضافه است»

## فصل یازدهم

### حروف اضافه

حروف اضافه. حروفاتی را گویند که نسبت میدهند  
کلماتی را که بر آنها داخل میشوند بفعل یا صفت،  
و آن کلمات را مفعول بواسطه مینامند:  
یارکهن را بهیچ رومده از دست بهر رفیقان نو که نیک نباشد  
حروف اضافه، از این قرارند:

از . بر . بهر . تا . در . با . برای . اندر . ب . از پی،  
از بهر . از برای . که . در باره . و مانند اینها .

بسی از این حروف برای افاده چند معنی استعمال میشوند  
چنانکه پیرخی ازانهانی اشارت میرود حرف با «  
(ب) از برای چند معنی آمده است: ۱- ظرفیت (بهمنای در)  
کس نیاید بزیر سایه بوم و رهنای از جهان شود معدوم

- ۲- قسم :
- بچان دوستم ده نم دیده شما اندرد به اگر اعتماد بالضاف کار ساز کنید
- ۳- تعلیل :
- ( بهمنای برائی )
- اگر بسیر چنین مبروی قدم بردار به که همچو رنك حنابیر و دهباز از دست!
- ۴- نسبت :
- کسی براده خود به سیر است چو آسم به که سناست بهیر چه کردید به شمع مینا!
- ۵- مقدار :
- اگر بار فیغان بهائی شفیق به به فرستگ بگردد از تو رفیق
- ۶- تقرب :
- یکروز صبا بوی گشی برد به مقرب به به بگریست که این نکات بهیر اهن مانست
- ۷- موافقت :
- یکبار عرض حال مرا میتوان شنید به شاید به مدعای تو گویم حکایتی
- ۸- مصاحبت :
- ( بهمنای با )
- چو کم عمری بهم عمری بگشن شاد میاید مرا بی اختیار ایام طفلی یاد میاید!
- ۹- عوضیت :
- ( مقابلهت )
- دین بدایا فروشان خرد . یوسف فروشند آنچه ؟ خرد - ۱۰ - آشیه :
- بافال تو اقبال اگر نیست به مشوغره که ما را هم نظر نیست

### حروف ربط

حروف ربط ، حروف آتی هستند که ربط میدهند جمله را  
به جمله ، یا کلمه را به کلمه دیگر ، و آنها بدین تفصیلند :

که . ب . الکت . بالکه . تا . پس . سپس . گر .  
اگر . ور . اگر چه . ( ۱ ) همینکه . چون . چونکه .  
و . یب . چه . و نظائر اینها .

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است . بوقت مصاحبت آن به که در سخن کوشی

### \* حروف نداء \*

حروف نداء ، حروفی را گویند که در مقام خواندن کسی  
یا چیزی بکار میروند ، و آنها . این حروفند : یا . ایا . ای .  
( ۲ ) الف ساکنه ای که در آخر میآید

ای نام تو زینت زبانها \* حمد تو طراز داستان ها

### \* حروف تنبیه \*

حروف تنبیه ، حروفی باشند که در کلام آورده می شوند

۱۲ حروف ، گر . اگر . ور . اگر چه . همینکه . و مانند اینها  
هر چند از حروف شرط شمرده میشوند . لیکن بملاحظه آنکه  
شرط بحسب معنی قسمی است از ربط ذکر آنها در اینجا متافی  
نیست . و باید دانست که بعضی از حروف مذکوره در معنای  
غیر ربط نیز استعمال میشوند در اینصورت باید مورد استعمال را  
دقت نمود . تا غرض معلوم گردد :

( ۲ ) این حروف ، بلاوه (ها) . آ . وا . همزه مفتوحه ( از جمله  
حروف نداء عربی هستند .

برای بیدار کردن مخاطب (شنونده) و آنها، از این قرارند:

هین . هلا . هله . زنهار . هان . هی . (۱)

هشار شوک . مرغ سحر خیز گفت هان . بیدار شو! خواب عدم دربی است، هی

(حروف زائده)

حروف زائده، حروفی هستند که برای ضرورت شعر

بمزیّد فصاحت بکار برده می‌شوند: بدین ترتیب:

در . اندر . بر . فرا . آن . همی . هم . بای زینت (ب)

فرو . الف سکنه . و . را (۲) و مانند اینها:

باعدادن که خاطر باز آمدن بر برای نش . تن غالب آمد دیدمش

ای پا شاه وقت، چو وقت فرا رسد . تو نیز با گدای محلت برابری!

(حروف تعلیل)

حروف تعلیل، حروفی باشند که آورده میشوند محض

اینکه بیان نمایند علت چیزی را بدین تفصیل:

(۱) کلمات: باد باد . زود باش . بادا . در مقام تشبیه استعمال می‌شوند.

باد باد آنکه سرکوی توام منزل بود . دیده را روشنی از خاکِ درت حاصل بود

(۲) بعضی از این حروف در موارد مخصوصه زیاد میشوند چنانکه در مثلاً

براول فعل درآید: واندر، بعد از بای . وحده و هم، بعد از کلمه

نیز، و همچنین است بانی حروف.

از پی . زیرا . چرا . که . چه . هر . برای . و مثل اینها (۱)  
برای نعمت دنیا که خاک بر سران ... منه زمنت هر سفته بار بر کردن

### (حروف نفی)

حروف نفی ، حروفی هستند که هرگاه در کلام آورده شوند ، دلالت میکنند بر نفی مضمون آن .  
حروف نفی فارسی از این قرارند : نه . لی . بی . نا .  
نابوده رنج گنج میسر نمیشود \* مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

### ✽ حروف تصدیق ✽

حروف تصدیق یا «ایجاب» ، حروفی را گویند که در مقام تصدیق و ایجاب بکار میروند .  
و آنها عبارتند از این حروف : آری . همانا . بلی :  
بلی ! حال پریشان را پریشان خوب می داند  
الفاظ : چنین است . بدیهی است . بی گفتگو . بی چون و چرا  
یقین است بدروستی و مانند اینها در مورد تصدیق استعمال میشوند

## تجزیه و ترکیب

از مرد خرد پیرس ازیرا \* جز تو بجهان خردوران هند -  
(۱) الفاظ : زیرا که . بنا بر این . ازین جهت . ازین سبب .  
ازین رو . در مقام تعلیل آورده میشوند :  
ما را از دگری حاجت و امید \* زیرا که نداریم جز از تو دگری را

از؛ حرف اضافه. نسبت داده، مرد را بفعل (پیرس)  
 مرد؛ اسم ذات. مضاف. مفعول بواسطه، برای فعل امر.  
 خرد؛ اسم. معنی، مضاف الیه (مرد) اضافه،  
 اضافه مطلق. مفید معنای. لیاقت.

(ب) حرف زینت. پیرس؛ فعل امر. دوم شخص مفرد.  
 متعدی. مفعول صریح. در اینجا بقرینه  
 حذف شده است (یعنی مشکل را پیرس)  
 ازیرا؛ حرف تعلیل. مخفف از این راه

جزا؛ بمعنای غیر. مفعول بواسطه. برای (هند)  
 بحذف حرف اضافه (ب)؛ مضاف بسوی ضمیر  
 تو؛ ضمیر منفصل مفرد. مضاف الیه (جز)  
 ب؛ حرف اضافه. مفید معنای ظرفیت. نسبت داده  
 (جهان) را بفعل (هند).

جهان؛ اسم جامد. مفعول بواسطه برای فعل  
 خردوران؛ صفت مرکب. جانشین موصوف محذوف (مردمان)  
 جمع بالف و نون. فاعل برای (هند)

هند؛ مخفف هستند بمعنای میباشند. و هم شخص جمع.  
بصورت مضی مطلق و در معنی مضارع اخباری.

## فصل دوازدهم

۵- (حروف ملفوظه غیر مکوبه)

حروفاتی که در گفتار فارسی بکار میروند سه نوعند

۱ - حروفی که بتلفظ میآیند و در کتابت هم نوشته

میشوند (همچون بیشتر از حروف کلمات مستعمله)

۲ - حروفی که نوشته میشوند ولی بتلفظ در نمی آید

گیرودار، خانه، دو، جو، خواجه

بر در از باب یم و ت دنیا \* چند نشینی که خواجه کی بدر آید!!

۳ - حروفی که بتلفظ میآیند لیکن در کتابت نوشته

نمیشوند. و آنها بدین تفصیلند:

اول واوی که از اشباع ضمه حاصل میگردد:

کاوس، سیاوش، طاوس.

جو خشم آورم شاه کاوس کیست؟ \* گرو پادشاهت پس طوس کیست؟

دوم، الفی که از اشباع فتحه متولد میشود:

خاص، دربند لذت و شهوات \* عام، دربند هزل و ترهات!

سوم ، یائی که از اشباع کسره حاصل میگردد

چومردی چه سیراب و چه تشنه لب ( ۱ )

چهارم ، حرف مشدد که دو حرف خوانده میشود ولی

بصورت یکحرف نوشته می گردد ؛ ف رّ خ . برّ ه . ارّ ه .

پنجم : الفاتی که در کلمات ؛ ابرهیم . اسحق . هرون .

معریه . و امثال اینها واقع میشود ( ۲ )

حروف مکتوبه غیر ملفوظه \*

حروفاتی که در فارسی نوشته میشوند ولی بتلفظ در

نمیآیند از این قرارند :

( ۱ ) محل شاهد « چه » دوم است که باید با اشباع کسره خوانده شود

از روی قواعد تقطیع شعر ، زیرا که این مصراع از بحر تقارب

محدوف میباشد . حذف عبارتت از اسقاط سبب خفیفکه در آخر

رکن باشد . تقطیع و کتابت شعر ، بخط عروض چنین است ،

چومردی چه سیراب چی تش لب \* فعولان فعولان فعولان فعولان .

« ۲ » حذف الف از این اسماء ساعی است ؛ قیاسی . حروف ملفوظه

غیر مکتوبه ای که شرح داد شد ، در کلام عربی نیز نوشته نمیشوند

چنانکه تنوین هم که عادتست از نون ملفوظ ؛ در عربی نوشته نگردد

« مگر در خط عروض » چه ، تنوین در این علم موقع تقطیع ، بجای يك

حرف محسوب میشود ؛ بطوریکه در خصوصیات تقطیع ، مبرهن است



- ۱ - واو اشماس ضمه، که آنرا واو معدوله نیز گویند زیرا که از آن عدول نموده، بحرف مابعدش تلفظ میکنند: خواب، خواهر، خواجه، خویش، خود.
- ۲ - واو بیان ضمه، که آورده میشود برای آنکه بیان نماید حرکت ضمه ماقبلش را. دو، تو، چو.
- وجز در ضرورت شعر بدین واو تلفظ نمی کنند (۱)
- ۳ - واو عطف، هر گاه در وسط کلام آورده شود و در این صورت حرف پیش از واو مضموم می گردد مگر در موارد استثناء شده (۲): رفت و آمد،

«۱» چنانکه در این شعر واو خوانده شده است:

برود هوش و دل اگر بروی \* هوش و دل رفته گیر اگر توتوی  
 با تو الا بدوستی نروم \* با من الا بدشمنی نروی  
 بدل و جان و دیده میکوشم \* تا که برخیزد از میانه دوی

«۲» و این در چند صورتست ۱- وقتی که پیش از واو، های مختفی باشد: لاله و گل ۲- هنگامی که قبل از آن واو ساکن یا الف واقع شود: تو و من، ترا و مرا.

در بعضی از کلمات این نوع همزه را پس از نقل حرکت از رسم الخط نیز بیندازند:

ازو یست خوب و بد و هست و نیست \* همه بندگانیم و یردان یکیست.

- ۴ - همزه ، وقتی که حرکتش را با قبل نقل دهند :
- نه در آخر حرکت بدو ، در قطب سکون \* گریز بودی بر زمین خاک نشینانی چند
- ۵ - های مختلفی یا های غیر ملفوظ ؛ دندانیه . بها نه ،

### ❖ اقسام ها ❖

ها ، بر دو قسم است « ظاهر » ، « مخفی »

های ظاهر یا های ملفوظ - هائیت که نوشته میشود و تلفظ هم میکند ؛ شاه . گره . خواہ .

های مخفی یا های غیر ملفوظ - هائیت که نوشته

در عربی حروف مکتوبه غیر ملفوظه بدین تفصیلند :

- ۱- الفی که پهلوی واو مینویسند ؛ قالوا . کتبا . عملوا .
- ۲- واوی که پهلوی رای عمرو ؛ بفتح عین مهمله « می گذارند بشرط اینکه علم باشد ( نه از برای قسم ) .
- ۳- الفی که متصل گردد بشرط ضمیر در مثل ؛ انا .
- « مگر در ضرورت شعر که الف خوانده میشود »
- ۴- الفی که در آخر اسم منون منصوب مینویسند « جز در حال وقف که در اینصورت نیز الف خوانده میشود »
- ۵- واو در مثل صلوة ، زکوة ، حیوة ، مشکوة . و مانند اینها .

می شود ولی بتلفظ در نیاید - کا و ه . بویه . خامه .  
 و از برای های مختلفی خواصی است که اکنون به آن  
 خواص اشارت می رود

﴿ خواص های غیر ملفوظ ﴾

- ۱ - در تصغیر بدل میشود بکاف فارسی؛ جا ه، جامگک .
- ۲ - در حال اتصال بیای مصدری نیز بدل می شود  
 بگاف . پارسی؛ آزموده (آزمودگی) . بریده (بریدگی)
- ۳ - در جمع بالف و تاء مجعولی بدل می شود بجیم تازی  
 روزنامه ، (روزنامهجات) حواله (حوالجات) ،
- ۴ - در جمع بها حذف می شود؛ پیاله . پیالها .  
 " مگر وقتی که جمعی دیگر مشتبه گردد "
- ۵ - در جمع بالف و نون بدل می شود بکاف پارسی ،  
 رفته (رفتگان) مرده (مردگان) .
- ۶ - در حال اتصال با اسم ظاهر و ضمیر منفصل . هارا  
 نوشته روی آن همزه ملینه ، رسم می نمایند؛  
 دانه شور . خانه شما .

۷- در حال اضافه بضائری (ش . ت . م . ی . یم . ید . ند)

خود ضمید را نوشته ، میان ها و ضمیر همزه و قایه در میاورند ؛ گفته ای . خانه اش . دیده ام .

۸- در حال اتصال بیای وحدت و یای نکره نیز یارا نوشته

همزه و قایه را میان ها و یا فاصله میاورند ؛  
نامه ای نوشتم . جامه ای فروختم .

تهرین حروف مکتوبه غیر ملفوظه را از اشیاء ذیل که راجع بضعف و پیری گفته شده است پیدا نمائید :  
تا بر کنند از بیخ و بن ملک بدن را \* گشت سپهر زنگون فرسود تن را !  
چند شد از جور زمانه سرو قدم \* آورده بر من خیل پیری تاختن را !  
گلناره رخسارم شد اکنون بی طراوت \* چون زلف خوبان یافته چمن و شکن را !  
زین غم روان شد از دو چشم چشمه خون \* گدگون نموده اشک من تل و دمن را !  
ضی کردم ایام جوانی را بمرلت \* در سن پیری چون در آیم انجم را !  
حیف از جوانی کوشد از دستم بزودی \* مشکینه مویم یافته رنگ سمن را !  
بیت الحزن شد خانه تن مرغ دل را \* خوش آزمان ویران کنم بیت الحزن را  
واره ز زندان بدن آن سوی عالم \* دانسته ای گرمی حب الوطن را !  
ای آنکه داری روز و شب اندیشه نو \* تا از چه رو فریبی کنی لاغر بدن را !  
آرسته کنی تن را به علم و فضل و دانش \* خواهی اگر سخره کنی چرخ کهن را  
مؤلف



و ؛ حرف ربط جمله دوم را ربط داده به جمله اول  
 دین ؛ اسم معنی . فاعل برای ( کمال یابد )  
 از ؛ حرف اضافه . نسبت داده مفعول غیر صریح را بفعل .  
 پرهیزکاران ؛ صیغه مبالغه . جمع بالف و نون . صفت  
 مرکب . جانشین موصوف محذوف « مردمان » مفعول بواسطه  
 برای ( کمال یابد ) .  
 کمال یابد ؛ فعل مرکب . مضارع اخباری محذوف ( می )  
 سوم شخص مفرد .

## فصل سیزدهم

« جمله »

جمله . عبارتست از گفتاری که مشتمل باشد بر حکم  
 ( اسناد ) یعنی نسبت دادن چیزی را به چیزی بطریق ایجاب ؛  
 آزمند پیوسته نیازمند است .  
 « نسبت داده ایم نیازمندی را نیازمند »  
 یا بطریق سلب ؛ صیاد بی روزی ، در دجله ماهی نگیرد .

و ماهی بی اجل ، در خشکی نمیرد .  
 « در این جا گرفتن ماهی را سلب کرده ایم از صیاد  
 بی روزی و مردن در خشکی را سلب نموده ایم از ماهی بی اجل »  
 ☆ (اجزاء عمده کلمات) ☆

ارکان جمله یا اجزاء عمده کلمات منحصر است در سه چیز :  
 ۱- مسند الیه ، و آن ، کلمه ایست که مسند را بدو  
 نسبت دهند ، توانگری بهتر است نه بمال .  
 ۲- مسند ، و آن ، عبارتست از فعل یا صفتی که  
 برای مسند الیه ، ثابت ، یا از آن ، سلب میشود ؛  
 بزرگی ، بعقل است ، نه بمال .  
 ۳- رابطه ، و آن ، کلمه ایست که مسند را بمسند الیه  
 ربط میدهد ؛ خدا مهربان است . بنده ، شکر میکند .  
 گاهی با بودن قرینه ، رابطه (۱) حذف می شود ؛

« ۱ » رابطه ، بر دو قسم است « حقیقی - مجازی » رابطه حقیقی ،  
 عبارت باشد از کلمه (است) رابطه مجازی ، عبارت است از ضمائر  
 متصله ، و قتیکه بمسند ، ملحق گردند (چنانکه سابق در مبحث  
 خصوصیات ضمیر ، صفحه ۳۶ قسمت پاورقی بدان اشارت شد) .  
 من ، خندانم . شما ، گریانید . ایشان اندوهناکند . گاهی کسر  
 در جای حرف ربط (است) استعمال میشود ؛ فلان ، رنجبر .  
 بهمان ، ستمگر . محمود ، درودگر .

گدای نیاک سرانجام بد از یادشاد بد فرجام .

**\* (حالات مسند الیه) \***

مسند الیه بچند طریق استعمال می شود :

- ۱- آنکه اسم باشد : نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت .
- ۲- " صفت " : جوینده ، یابنده است .
- ۳- " مفرد " : هنر ، دواتی است یابنده .
- ۴- " مرکب " : دروغ گو شرمنده است .
- ۵- " متحد " : عاقل چون خلاف در میان بیند بجهد .
- ۶- آنکه متعدد باشد :

در ویش و غنی ، بنده این خاک درند .

- ۷- آنکه نامتمم ذکر شود (صفت باشد متمم یا مضاف الیه) :
  - رونده بیمعرفت . مرغ بی پر است .
  - ۸- آنکه بی متمم باشد : کس نیاید بزیور سایه بوم .
- \* (حالات مسند) \***

مسند را نیز از جهت استعمال ، حالاتیست متفاوت :

- ۱- آنکه فعل باشد : بماند سالها این نظم و ترتیب .



- ۲- آنکه صفت باشد ؛ تلمیذ بی ارادت عاشق بی ذراست .
- ۳- « اسم » ؛ عالم بی عمل ، درخت بی بر است .
- ۴- « مفرد » ؛ زیور مرد دانش است .
- ۵- « مرکب » ؛ نتیجه بیداشی ، افسوس خوردنست .
- ۶- « متحد » ؛ زاهد بی علم ، خانه بی ذراست .
- ۷- « متعدد » ؛ خواجۀ عالم ، هنرمند و دانش پرور است .
- ۸- « با متمم آورده شود
- « صفت باشد متمم یا مضاف الیه » طاعتش موجب قربت است .
- ۹- آنکه بی متمم استعمال شود ؛
- آزردن بندگان مسکین جهل است .

### ❦ ( اقسام جمله ) ❦

جمله « در فارسی بچند طریق استعمال می شود :

#### ۱- جمله ابتدائیه ( ۱ ) :

اول دفتر بنام ایزد دانا

صانع و پروردگار وحی و توانا

---

( ۱ ) جمله ایست که سبق باشد جمله دیگر .

۲- جمله معترفه (۱) :

آنکه ترا زاد مرد و آنکه ز تو زاد رفت  
نیست ازین جز خیال نیست از آن جز خله !

۳- جمله مقطوعه (۲) :

نیک برنج اندرم از خویشتن  
کم شده تدبیر و خطا کرده ظن

۴- جمله تعلیلیه (۳) :

سخن لطیف و خوتی با درشتخوی مگوی  
که زنگ خورده نگردد بزم- سوهان پاک

۵- جمله مبینه یا «مفسره» (۴) :

شنیدم بکسری کسی مرده برد  
که خرم نشین کت فلان خصم مرد

(۱) جمله ایست که به توسط حرف ربط بجمله پیش از خودش  
(جمله معطوفه علیها) مربوط گردد .

(۲) جمله ایست که آورده می شود پس از جمله دیگر بدون  
توسط حرف ربط .

(۳) جمله ایست که بیان میکنند علت چه را .

(۴) جمله ایست که برای رفع ابهام جمله دیگر ذکر میشود .

۶- جمله شرطیه (۱) :

گراهِل دانش و فضلی ز نقشه ایام  
جمال علم و ادب بین . نه نقشه ار تنگ

۷- جمله معترضه (۲) :

چشم بدانیش که برکنده باد  
عیب نماید هنرش در نظر

۸- جمله مفرعه (۳) :

حرمت مام و پدر نکوی نگهدار  
نات نکو احترام دارد فرزند

۹- جمله صفتیه (۴) :

پادشاهی که طرح ظلم افکند  
پای دیوار ملک خویش بکند

(۱) عبارتست از مجموع دو جمله ای که اول را شرط ، و دومی را جواب گویند

(۲) جمله ایست که آورد میشود در وسط اجزای جمله دیگر بطوریکه اگر از میان برداشته شود بمعنی زیان نرسد .

(۳) جمله ایست که نتیجه جمله ما قبلش را بیان میکند و غالباً باتای نتیجه استعمال میشود .

(۴) جمله ایست که بیان میکند حالت و صوف را و با کلمه که استعمال میشود

۱۰- جمله دعائیه (۱) :

بر سر ملك مباد آن ملك فرمان ده  
كه خدا را نبود بنده فرمان بردار

۱۱- جمله حایه (۲) :

گرد بتراج رفت و خور بماند  
گنج برداشتند و مار بماند

۱۲- جمله متولیه (۳) :

هقان سالخورده چه خوش گفت باسرا  
کی نور چشم بن بجز ازکشته ندروی

### \* [تقسیم دیگر] \*

جمله ، کلیه باعتباری منقسم میشود به سه قسم :

اول - جمله کامل ، و آن عبارتست از جمله ای که  
معنای تمام را ببخشد ، بدون ذکر جمله دیگری بعد از آن :

(۱) جمله ای را گویند که در مقام دعا آورده میشود .

(۲) جمله ایست که همیشه با او حال ذکر میشود و بیان میکند  
حالت و چگونگی ذوالحال را .

(۳) جمله ایست که همیشه ، قول قول واقع میشود و پیوسته لازم  
دارد حالت مفعولیت را .

بخت و دوات بکار دانی نیست .  
دوم - جمله ناقص ، و آن جمله ایست که معنایش  
تمام میشود با آوردن جمله ای دیگر بعد از آن ؛  
نیک بخت کسی است که " پیاموزد و عمل کند ؛ "  
سوم - جمله مکمل [ ۱ ] و آن عبارتست از همان  
جمله ای که پس از جمله ناقص ذکر میگردد برای اینکه  
معنایش را تکمیل و تمام کند ؛ هر که علم خواند  
و عمل نکرد ، بدان ماند که گساوراند و تخم نیفشاند .

(۱) ممکن است ، جمله مکمل ، با اعتباری جمله ناقص باشد  
« و این در صورتیست که خود آن ، محتاج میباشد بدگر جمله دیگر .  
اعتماد نکن بر کسی که دوستی میکند تا تو را در بلا ورنج بیفتد .  
این کاخ که میباشد گاه از تو و گاه از من ، جاوید نخواهد ماند خواه از تو و خواه از من  
گردون چون میگردد دیر کام کسی هرگز ، گیرم که تواند بود مهر از تو و داد از من  
گر هیچ نازی باز ، چون هیچ نخواهی برد ، رنجی ز چه زین شطرنج ، غریزین ز رشاد از من  
کبکی بهزاری گفت ییوسته بهاری نیست ، این خنده و افغان چیست ؟ گل از تو گیاه از من  
باخویش در افتادیم تا ملک ز کف دادیم ، از جنک کسان شادیم ، داد از تو و آ - از من  
نه تاج کیانی ماند نه افسر ساسانی ، « افسر » ز چه نالانی باج از تو کلاه از من

جمله ، کامل ، ناقص را از قاطعه فوق معین کنید .

## تهرین

اقسام جمله را با اجزاء آن از حکایت ذیل تعیین نمائید.

آورده اند : که در آنگیزی از راه دور و از گذریان مصون ، سه ماهی بودند دو حازم و یکی عاجز ، از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند با یکدیگر میانه نهادند که دام بیاورند و هر سه را بگیرند ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت و بارها ، دستبرد زمانه جافی و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ، ثابت قدم شده . سبک روی بکار آورد و از آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون شد درین میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم پیستند آندیگری که تعرز داشت از یرایه خرد عاقل نبود و از خبرت و تجربت بی بهره نه ، با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار عاقلان چنین باشد و اکنون وقت حیل است هر چند تدبیر هنگام بلا ، فائده بیشتر ندهد و از ثمرت رأی در وقت آفت تمتعی زیادت نتوان یافت با این همه ، عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندانست پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت صیادان پنداشتند که مرده است او را بینداختند و او خویشتن بحیله درجوی افکند و جان بسلاطت پیرد . و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عنجز در انفعال وی ظاهر بود حبران و سرگردان و مدهوش و پای کشای چپ و راست میرفت ، در فراز و نشیب میشد با گرفتار آمده .

### \* تجزیه و ترکیب \*

پند گیر از مصائب دیگران \* تا نگیرند دیگران ز تو پند  
شعر مرکب است از دو جمله (نقص - مکمل)  
پند گیر : فعل امر مرکب ، بحذف (بای زینت) دوم شخص  
مفرد مصدر (پند گرفتن) .

از : حرف اضافه نسبت داده (مصائب) را بشعل .  
مصائب : جمع مصیبت ، مضاف مفعول بواسطه برای (پند گیر)  
دیگران : جمع بلف و نون مخفف دیگران از (کنایات)  
مضاف الیه برای مصائب - اضافه ، اضافه مطلق و تخصیصی  
جمله فوق جمله ایست . ابتدائی و ناقص ( زیرا که معنایش  
بکلام بعد تمام می شود )

تا : حرف ربط ، ربط داده جمله دوم را ب جمله اول  
نگیرند : مضارع احتمالی منفی سوم شخص جمع بحذف (بای زینت)  
دیگران : فاعل ، برای (نگیرند) . از کنایات .  
ز : حرف اضافه نسبت داده ، ضمیر را ، بفعل .  
تو : ضمیر منفصل . دوم شخص مفرد مفعول بواسطه برای نگیرند .  
پند : اسم معنی مفعول صریح برای (نگیرند)

ناقص بودن جمله ، بفرض آنستکه با جمله بعد . ملاحظه شود و گرنه  
مصرع اول ، مستقلا ، جمله کامل است ، همچنین اعتبار میشود در نظائر آن .

این جمله، جمله متفرعه و مکمل است جمله ماقبل را.

### ✽ کنایات ✽

کنایات (۱) عبارتند از کلماتی که در معنی آنها قسمی از اجمال و ابهام باشد و آورده میشوند در کلام، برای اینکه ذهن شونده، برود بهر کس و بهر چیز، و آنها را از این قرارند این و آن «هرگاه باهم استعمال شوند» کس چند، اند. دیگری، دیگر، هر آنکه، هر کس، چنین و چنان [در صورتیکه با یکدیگر آورده شوند] فلان - بهمان، و مانند اینها؛ خویشان را بره بهمان، احسن فلان ✽ گاهی خنده و افسوس و خواهی مفریب

### ✽ قلب و حذف ✽

قلب ✽ ۲ ✽ بر دو قسم است «حرفی لفظی»

۱) جمع کنایه است که در لغت، بمعنای یوشاندن و در اصطلاح ارباب بلاغت، عبارت باشد از ذکر لازم و اراده ملزوم یعنی متکلم، لفظی بیاورد و از آن، اراده نکند، معنی حقیقی لفظ را بلکه قصد نماید معنایی را که از لوازم آنست، «و جائز است اراده هم، مثلا بگوئیم: فلان از سر شمشیرش خون میچکد» یعنی سخت خشمناکست یا اینکه اگر بگوئیم: بهمان، در سرایش بسته نیست و سفره اش گشاده است، مقصود، لازم معنای جمله باشد یعنی صاحب بخشش است»

۲) قلب در لغت بمعنای بازگون کردن است و در اصطلاح عارت است از تغییری که ذکر شد و بیشتر قلب حرفی در شعر واقع میشود



قلب حرفی ، عبارتست از اینکه در حروف کلمه بتقدیم  
و تأخیر تغییر حاصل گردد :

استخر « استرخ » چسبیده « چسبیده » هوشیار  
« هشیوار » هرگز « هگرز » و مانند اینها .  
گرچه نوا و لحن بند باغ را هگرز  
آن بینوا و لحن کنون با نوا شده است

قلب لفظی . آنستکه در خود کلماتی که جمله را تشکیل  
میدهند ، تقدیم و تأخیر با عبارت آخری در اجزاء جمله تغییر مکانی  
واقع شود مثل اینکه مضاف الیه ، مقدم شود بر مضاف  
وصفت پیش از موصوف ذکر گردد ، و معدود قبل  
از عدد آورده شود و همچنین است آمدن ضمیر ، پیش از  
مرجع و تقدّم مسند بر مسند الیه :

جهان را بلندی و پستی توای ﴿ ندانم چه ای هر چه هستی توای !  
حذف ، عبارتست از اینکه متکلم بواسطه بودن قرینه ،  
کلمه یا یکی از اجزاء جمله را در کلام نیاورد « حذف  
کند » : شیطان ، با مخلصان بر نمیاید و سلطان ، با مافسان .  
چون نباید نصیحتت در گوش ﴿ اگر ت سر زش کنم خاموش  
" یعنی خاموش باش " .

## فصل چهارم

(وجه و صیغ افعال)

هر فعلی ، دلالت میکند بر سرزدن کاری از فاعل .

بروجهی مخصوص ، وجوه افعال برشش نوعست .

( اخباری . شرطی . مصدری . وصفی . امری . احتمالی )

### \* وجه اخباری \*

وجه اخباری ، آنستکه متکلم : مخاطب را خبر میدهد

( مطابق باشد خبر با واقع یا مطابق نباشد )

مینویشد خواهد نوشت . نبشته است .

نبشته است برگور بهرام گور      که دست کرم به ز بازوی زور

### \* وجه شرطی \*

وجه شرطی ، آنست که متکلم کار را بطریق شرط و قرار داد

بیان کند : اگر بنویسی مینویسم .

گر آنها که میگفتی کردم      نکو سیرت و پارسا بودمی

### \* ( وجه مصدری ) \*

وجه مصدری ، آنستکه کلمه ، بصورت فعل ، ولی در معنی

مصدر ، باشد : بیاورم خواند . نخواهم نوشت .  
توان شناخت بیکروز در شمائل مرد که تا کجاش رسیده است یا گاه عنوه

### \* وجه وصفی \*

وجه وصفی آنستکه متکلم فعل را بصورت صفت مفعولی  
بیاورد لیکن در حقیقت معنای فعل ، منظور ش  
باشد (۱) دیروز باغ رفته ، سیاحت کرده ، برگشته‌ام

### \* وجه امری \*

وجه امری ، یا «انشائی» آنستکه متکلم طلب کند از مخاطب  
حاصل شدن کاری را بطریق تحکم : بنویس . بخوان . بده .

### \* وجه احتمالی \*

وجه احتمالی ، آنستکه متکلم ، فعل را بطریق تردید و

شك ، در کلام بیاورد : گفته باشم . شنیده باشی .

بهر تو شنیده‌ام سخنها شاید که تو هم شنیده باشی

(۱) هرگاه ، دو فعل یا چندین فعل از حیث زمان یکدیگر  
نزدیک باشند و در توالی هم واقع شوند روا باشد از همه آنها  
بصفت مفعولی تعیر کنیم (جز فعل اخیر که بر وجه مخصوص  
بخودش ذکر میشود) هائی که در آخر فعل وصفی است ، موسومست  
بهای عطف ، زیرا که بجای حرف عطف (و) ذکر شده است  
چون دانه تسبیح بدست ای در یکتا آخر بصد امید و دعا آمده رفتی!

فعل را باعتبار هر يك از وجوه مذکور در [ جز  
وجه وصفی ﴿۱﴾ و امری ] شش صیغه است که منقسم  
میشوند به سه طبقه : متکلم ﴿اول شخص﴾ مخاطب ﴿دوم شخص﴾  
و مخاطب ﴿سوم شخص﴾ و هر يك از این طبقات سه گانه دارای دو صیغه است ﴿مفرد  
جمع﴾ توضیح آنکه فعل 'محتاجست بفاعل و فاعل  
هم بنا بر تقسیم فرضی مذکور است یا مؤنث ' هر يك از این دو قسم  
مفرد است یا ثنیه یا جمع ' و هر يك از این شش قسم  
متکلم است یا مخاطب یا مغایب ' و حاصل ضرب

این اقسام در یکدیگر هجده است «  $2 \times 3 \times 6 = 18$  »  
بنابراین تقسیم ' هر فعلی باعتبار شخص ﴿فاعل﴾ باید

(۱) زیرا که فعل وصفی ، همیشه مفرد است و تغییر نمیکند  
(جمع باشد فاعلش یا مفرد) حسن آمده ، نشست ، حسین واحد  
دیدار کرده ، برفتند ، و فعل امر را هم بیش از چهار صیغه (مانند  
ماضی استمراری ناقص) نباشد ، بعلمت اینکه امر در اصطلاح صاب  
کردن متکلم است از فاعل مخاطب ایجاد فعلی را و این معنی  
در اول شخص ( مفرد و جمع ) غیر معقول است .

دارای هجده صیغه باشد جزاینکه در فارسی افعال  
تام التصرف را بیش از شش صیغه نیامده است چنانکه  
از تصریفات و صیغ ذیل معلوم می گردد.

✽ وجه اخباری ✽

« طبقه متکلم » : « م » میگویم « ج » میگوئیم  
« طبقه مخاطب » : « م » میگوئی « ج » میگوئید  
« طبقه مغایب » : « م » میگوئید « ج » میگویند

✽ وجه شرطی ✽

اگر بگویم اگر بگوئی اگر بگوید  
اگر بگوئیم اگر بگوئید اگر بگویند

✽ وجه مصدری ✽

نتوانم گفت نتوانی گفت نتواند گفت  
نتوانیم گفت نتوانید گفت نتوانند گفت

✽ وجه وصفی ' صرف نمی شود ✽

« وجه امری » بگو بگوید بگوئید بگویند

[وجه احتمالی]

گفته باشم      گفته باشی      گفته باشد  
گفته باشیم      گفته باشید      گفته باشند  
و همچنین است تصریف سائر افعال تمام التصرف  
از: ماضی و مضارع و مستقبل

## (وجه اشتقاق)

اشتقاق، بمعنای گرفتن کلمه ایست از کلمه دیگر.  
«اول را مشتق و دوم را مشتق منه گویند»  
کلیه افعالی که در فارسی (۱) استعمال می شوند  
بازگشتان به مبدء اشتقاق است؛  
\* مصدر . فعل امر . صفت مفعولی \*  
از مصدر ، سه فعل گرفته میشود  
«ماضی مطلق ، ماضی استمراری . مستقبل»؛

(۱) اما ، در عربی تمام افعال متصرفه رجوعشان بنا بر مشهور  
بمصدر است و مصدر اصل کلام است (یعنی اصل مشتقات)  
در عربی افعال تام التصرف را چهارده صیغه است .

از فعل امر . دو فعل . اشتقاق دارد؛

«مضارع اخباری . مضارع احتمالی»

از سفت مفعول یا «اسم مفعول» . شش فعل مشتق میشود

[ماضی قریب . ماضی بعید . ماضی ابعـد . ماضی احتمالی

ماضی ابعـد مستمر . ماضی قریب مستمر]

اکنون چگونگی اشتقاق هریک ازین افعال از مآخذ

خودشان . شرح داده می شود.

### \* کیفیت اشتقاق \*

افعالی که از مصدر گرفته می شوند .

۱- ماضی مطلق . باین طریق که علامت مصدر (ن)

را انداخته . ضمائر متصله (م . یم . ی . ید . ند) را با آخرش

ملحق می نمائیم؛ [مصدر . رفتن]

|       |       |       |
|-------|-------|-------|
| رفت   | رفتی  | رفتم  |
| رفتند | رفتید | رفتیم |

۲- ماضی استمراری . باین طریق که علامت مصدر را

حذف نموده . ضمائر متصله فوق را در آخر . و کلمه "می" را

در اول . می‌آوریم : مصدر گفتن :

می‌گفتم      می‌گفتی      می‌گفت  
می‌گفتم      می‌گفتید      می‌گفتند

۳- مستقبل . باین طریق که پس از انداختن علامت مصدر مضارع احتمالی فعل خواستن را پیش از مصدر مرخم ذکر میکنیم : مصدر دیدن :

خواهم دید      خواهی دید      خواهد دید  
خواهیم دید      خواهید دید      خواهند دید

افعالی که از فعل امر مشتق میباشند .

۱- مضارع اخباری . بدین قسم که ضمائر مفصله سابق الذکر را . در آخر آورده . و بر اول آن لفظ می می  
را بعد از انداختن بای زینت درمیآوریم :

فعل امر . بخوان :

می‌خوانم      می‌خوانی      می‌خواند  
می‌خوانیم      می‌خوانید      می‌خوانند



۲- مضارع احتمالی (۱) بدینقسم که ضمائر متصله پیشین را در آخر آورده ، تغییری دیگر ندهیم .

فعل امر . بشنو

بشنوم      بشنوی      بشنود

بشنویم      بشنوید      بشنوند

افعالی که از صفت مفعولی . اشتقاق دارند .

۱- ماضی قریب . باین طریق که اسم مفعول را گرفته ضمائر متصله (ام . ایم . ای . اید . اند) را در آخر صفت مفعولی میآوریم بدون تصرفی دیگر جز اینکه در سوم شخص مفرد کلمه «است» را زیاد مینمائیم

(۱) بنا براین : صورت میان فعل امر و مضارع احتمالی فرقی نیست مگر اینکه امر را چهار صیغه است و مضارع احتمالی را شش صیغه ، علاوه در آخر دوم شخص مفرد از فعل امر حرف (ی) ملحق نمی شود بخلاف مضارع احتمالی ، باید دانست که حذف بای زینت از اول فعل امر و مضارع احتمالی و نیز حذف کلمه (می) از اول مضارع اخباری جائز است :

بپوش لقمه چپند و سختی بیند .

\* صفت مفعولای . بریده \*

بریده ام      بریده ای      بریده است

بریده ایم      بریده اید      بریده اند

۲- ماضی بعید . باین قسم که ماضی مطلق را از فعل

\* بودن \* پس از صفت مفعولای ذکر میام - ئیم

\* اسم مفعول . زده \*

زده بودم      زده بودی      زده بود

زده بودیم      زده بودید      زده بودند

۳- ماضی ابعید . باین طور که ماضی قریب را از فعل

«بودن» بعد از اسم مفعول در میآوریم

\* صفت مفعولای . برده \*

برده بودم      برده بودی      برده بوده است

برده بودیم      برده بوده اید      برده بوده اند

۴- ماضی احتمالی بدیبطریق که مضارع احتمالی را از فعل

«بودن» بعد از اسم مفعول ذکر میکنیم . دیگر تصریفی نمینمائیم ؛

صفت مفعولای . خواسته

خواسته باشم      خواسته باشی      خواسته باشد

خواسته باشیم      خواسته باشید      خواسته باشند

۵- ماضی بعید مستمر . بدینقسم کثیر ماضی بعید که گرفته میشود از اسم مفعول . بدو آمدن ماضی قریب فعل بودن بعد از آن «کلمه (می) را زیاد نموده بدون تغییری دیگر. «صفت مفعولای گشته»

می گشته بودم      می گشته بودی      می گشته بوده است

می گشته بودایم      می گشته بوداید      می گشته بوده اند

۶- ماضی قریب مستمر . باین طریق که ضمیر متصله

«ام . ایم . ای . اید . اند» را با آخر صفت مفعولای در آورده . لفظ

«می» را هم بآول آن میافزائیم . «اسم مفعول . فرستاده»

می فرستاده ام      می فرستاده ای      می فرستاده است

می فرستاده ایم      می فرستاده اید      می فرستاده اند

امتنه اشفاق یا حایفه کلمات ، عبارتند از الفاظی که رجوعشان بین ریشه و اصل میباشد مانند : رونده . روان . رفته . روش روندگی . که باز گشت تمامشان در حقیقت بمصدر (رفتن) است

## فصل پانزدهم

افهام کلمات «کلمات استفهام»

کلمات استفهام عبارتند از الفاظی که در موقع سؤال و پرسش بکار میروند بدین تفصیل .

۱- چند (استفهام است از عدد) ؛ چند گوئی ؟  
چند کتاب خریده ای ؟

۲- چون (۱) «استفهام است از چگونگی و کیفیت»  
چون میروی بدیدنش ؟ حالش چون است ؟

۳- کجا «استفهام است از مکان» ؛ کجا رفتی ؟  
کجا بودی ؟ کجا بودی ؟ که از غم سوختی آزرده جانی را  
۴- چرا «استفهام است از علت» ؛

چرا آمدی ؟ چرا نمی نویسی ؟ چرا نمی خوانی ؟  
۵- که «استفهام است از اشخاص» ؛ که بود ؟

(۱) کلمه چون : گاهی از حروف ربط ، و گاهی از اسماء زمان ،  
و گاهی از ادوات تشبیه استعمال میشود و فرق بقرینه حاصل میگرد  
و در آن ، تخفیف (حذف نون) نیز روا باشد  
چو آهنگ رفتن کند بان یاک چه برتخت مردن چه بر روی خاک

- که آمد ؟ که آمد در جهان کو رفتنی نیست ؟
- ۶- چه «سؤال است از اشیاء» چه خواندی ؟  
چه کردی ؟ چه نتیجه گرفتی ؟
- ۷- کدام «استفهام است از عاقل و غیر عاقل»  
کدام دوست گرفتی ؟ کدام سو رفتی ؟
- ۸- کو «استفهام است از اشخاص و غیر اشخاص»  
کو فریدون ؟ کو وطن دوستی و شهامت ؟
- ۹- کی «سؤال است از زمان» کی آمدی ؟  
کی رفتی ؟ کی بود ؟ یارب که آرام در میان راز نهان -
- ۱۰- مگر «در مقام تعجب آورده میشود» :  
مگر نگفتم ؟! مگر نشنیدی ؟! مگر ننوشتی ؟!
- ۱۱- آیا «استفهام است از وقوع و عدم وقوع فعل» :  
آیا رفتی ؟ آیا درس میخوانی ؟ آیا میآیی ؟
- ۱۲- نه «در مقام استفهام تقریری (۱) استعمال میشود» :  
نه من را گفتی . نه تو را نصیحت کردم .  
نه ما را در میان عهد وفا بود ؟! جفا کردی و بدعهدی نمودی !

---

(۱) کلمه (نه) از ادوات نفی است که گاهی در مقام استفهام تقریری استعمال میشود ، و معنای تقریر آنستکه متکلم مطلب را فهمیده . ولیکن برای اینکه مخاطب را باقرار آور دتجاهل نموده ، استفهام مینماید . «نابل کن»

### «کلمات ترجی»

کلماتی که دلالت دارند بر معنای ترجی «امید داشتن امری که حصولش مطلوب است» بدین تفصیلند :

- ۱- بود ؛ بنامرادی ازین در مرو بزنی فالی  
بود که قرعه دولت بنام ما افتد
- ۲- شاید . شاید که باز بینیم دیدار آشنا را
- ۳- بو ؛ این همه پیرایه بست جنت فردوس  
بو، که قبولش کند، بلال محمد (ص)
- ۴- باشد ؛ باشد بمراد دل، رسم آخر کار .

### «کلمات تحسر»

کلمات تحسر . عبارتند از الفاظی که در مقام افسوس  
خودن بر چیزی بکار میروند مانند ؛ دردا . آوخ .  
افسوس . دریغ . دریغا . و نظائر اینها ؛  
دریغ قافله عمر آنچنان رفتند \* که گردش بهوای دیار ما نرسید

### «کلمات تحسین»

کلمات تحسین . الفاظی هستند که در مورد تحسین

نیکو شمردن چیزی» استعمال میشوند همچون :  
آفرین . به به . فرخا . فریها . زهی . زه . و غیر اینها  
تعالی الله زهی بی مثل و مانند \* که خوانندش خداوندان خداوند  
﴿ قیود ﴾

قیود (۱) عبارتند از کلماتی که در کلام آورده میشوند  
برای اینکه معنای فعل یا صفت را مقید نمایند ؛  
مزن بی تأمل بگفتار دم \* نکو کو اگر دیر کوئی چه غم  
درین شعر سه قید است \* بی تأمل . نکو . دیر \*  
قیود عمده ای که در فارسی بکار میروند برد و قسمند ؛  
۱- قیود وصف ؛ مانند « ۲ » دیر . زود . زشت . نیکو .

(۱) شناخته میشود قید ، باینکه هر گاه در کلام منفی واقع شود  
نقی رجوع میکند بقید ، چنانکه درین عبارت « دیر آمدی » اگر حرف  
نقی آورده ، بگوئیم دیر نیامدی ، در اینجا خود آمدن را نقی  
نکرده ، بلکه دیر آمدن را نقی نموده ایم (بلاحظه رجوع نقی بقید)  
« ۲ » این کلمات : وقتی از قیود وصف شمرده میشوند که صفت  
از برای کلمه دیگر یا جانشین موصوف واقع نگردند ، وگرنه . از  
جمله صفات خواهند بود . مثلاً در این مثال « پسندیده جواب میدهی »  
کلمه پسندیده ، قید وصف است « زیرا که نه با موصوف ذکر شده  
و نه جانشین موصوفست » ولی درین عبارت « جواب پسندیده میدهی »  
لفظ پسندیده صفت تخصیصی است . نه قید وصف .

پسندیده . دوستانه . سواره . پیاده . سخت . سست . هویدا .  
 پنهان . خوب . بد . آسان . دشوار . نالان . نهان . سرد .  
 گرم . پیدا . آشکار . و نظائر این کلمات .  
 ۲- قیود مقدار . همچون . همه . یکسر . خیلی . بسیار .  
 اندک . بیش . کم . افزون . فراوان . بی اندازه . بیگران . سراسر .  
 کم کم . اندک اندک . بسیار بسیار . بسی . بسا . و مانند اینها .  
 بسا لقمه نا بهنگام کو \* بگیرد می راه خلق و گلو  
 مخورتا توانی ز اندازه بیش \* همی قدر دان تندرستی خویش

## فصل شانزدهم

### واو و یا

در فارسی، هریک از واو و یا، بچند طریق استعمال  
 میشوند چنانکه اکنون بدان. اقسام اشارت میشود

### اقسام واو

- ۱- واو اشباع ضمه : سیاوش . کیکاوس . طاوس
- ۲- واو بیان ضمه : دو . تو . چو .
- ۳- واو تصغیر : چراغو . ندو چارقندو . قدکو .

---

هر که نصیحت نشنود سر ملالت شنیدن دارد  
 دوکس دشمن ملک و دینند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم



۴ - و او عطف ؛

اگر تو نمائی بماند بجای \* یل و مسجد و چاه و مهمانسرای

• - و او معدوله « یا و او اشمام ضمه » ؛ خود. خویش.

همیشه ، حرف پیش ازین و او خاء معجمه است و

حروف واقعه بعد از آن ، بعلاوه الف ساکنه این حر و قند ؛

« د . ر . ز . س . ش . ن . ه . ی »

۶ - و او حالیه : که برصدر جمله حالیه واقع میشود

باز آمد و در دست یکی سبحة تزویر

« یعنی بدین حالت آمد »

۷ - و او مخفف ( او ) که یدوسته ، بعد از آن ، رای

تخصیص آمده ، ( ورا ) تلفظ مینمایند :

کسانی ورا دید و خیره بماند \* عنانرا گران کرد و او را بخواند

« این در صورتی است که نکوئیم ( ورا ) مخفف ویراست »

۸ - و او زائد ، که آورده می شود برای ضرورت شعر

( و ) یا تحسین لفظ ؛

بینیم تا اسب اسفندیار \* سوی آخور آید می بی سوار

و یا باره رستم جنگجو \* بایوان نهد بی خداوند رو

۹ - و او معروف ، و آن ، و او ماقبل مضموم هست

که حرکت ضمه پیش از آن با شباع گفته شود ؛

کشکول . پول . سور . کور .

۱۰ واو مجهول ، وآن ، واویست که نه این چنین باشد

« یعنی حرکت ضمه پیش از آن ، با شباع تلفظ نمیشود » ؛

غول . دول . شور . (۱)

### \* [ اقسام یا ] \*

۱ - یای مصدری ، درویشی بقتعت ، به از توانگری

بیضاعت . (یعنی درویش بودن و توانگر بودن)

۲ - یای فاعلی که در آخر بعضی از اسماء در آمده ، برای اینکه آنها

صفت فاعلی (اسم فاعل) قرار دهد : چنگی ، جنگی . بودنی ؛

توانا و دانا بهر بودنی ☉ گنه بخش و بسیار بخشودنی

۳ - یای مفعولی ، که در آخر برخی از الفاظ در آمده

آنها صفت مفعولی ، قرار میدهد : لعتی . سفارشی .

(۱) قافیه آوردن واو مجهول را با واو معروف مثل ؛ شور . سرور

بعضی جائز نشمرند و برخی روا داشته اند چنانکه انوری گفته ؛

هر که تواند که فرشته شود ☉ خیره چرا باشد دیو و ستور

چپست جهان قمر تنور ائیر ☉ خود چه تفرج بود اندر تنور

- ۴ - یای لیاقت ، که باخر مصادر بسیطه ، ملحق گشته ،  
میرساند معنای شایستگی را ؛ دیدنی . خواندنی . شنیدنی .  
راز دل من شنیدنی نیست .
- ۵ - یای استمراری که در آخر فعل آمده ، تا دلالت  
کند بر معنای دوام و استمرار : میخواندمی . میگفتمی .  
گر آنها که میگفتمی کردمی ❀ نکو سیرت و پیارسا بودمی
- ۶ - یای مقدار ، که ملحق می شود باسم ، محض اینکه  
بیان نماید قدر و اندازه آن را ؛  
اگر گنجی کنی برعامیان بخش ❀ رسد هرکندخدائی را برنجی  
« این یا متضمن معنای وحدت نیز هست »
- ۷ - یای وحدت : یکی را گفتم . از یکی شنیدم .
- ۸ - یای نکره ( ۱ ) : کودکی را دیدم . کتابورا خواندم .
- ۹ - یای معرف ، و آن ، یائیسست که کسرۀ ماقبلش باشباع

« ۱ » فرق میان یای نکره و یای وحدت ، بنا بر تصریح بعضی  
« ۱ » آنکه اول ، بکلمه « يك » متصل نیگردد بخلاف دوم ؛  
یکی برسد از آن کمگشته فرزند ❀ که ای روشن گهر پیر خردمند  
« ۲ » آنکه ممکن است لفظ « يك » را در جای یای وحدت  
آورد ولی درجای یای نکره این تصرف جائز نیست تا ملکی

خوانده میشود؛ شنبلیت، تریث، دیو، خدیو.

۱۰ - یای مجهول، وآن یائیست که کسرۀ پیش ازآن

باشباع گفته نشود؛ فریب، نشیب، آسیب، (۱)

## (دال و ذال)

بعضی میان دال مهمله و ذال معجمه باین طریق،

فرق (۲) گذاشته‌اند، که هرگاه، ماقبل دال مهمله

«۱» بعضی، یای مجهول را بایای معروف قافیه می‌آورند چنانکه سعدی گفته است: دنیا نیرزد آنکه یریشان کنی دلی زنه‌ار بد مکن که نکرده است عاقلی «تا اینکه میگوید»: حق‌گوی را زبان ملامت بود، دراز \* حق نیست آنچه گفته‌ام ادهست‌گو؛ بلی! و برخی، روی ساختن یای مجهول را بایای معروف، جائز نشمرند بلکه، مقیدند یای معروف را بایای معروف قافیه آورند. مولوی گوید: کار پاگان را قیاس از خود مگیر \* گرچه باشد درنوشتن، شیر، شیر «یای شیر را «مقصود شیر خوردنیست» که معروفست بایای مگیر که آن نیز معروفست روی ساخته» از برای قافیه آوردن واو و یای معروف و مجهول، مبحثی است مستوفی در کتاب «براهین العجم» «۲» در لغت ماوراءالنهر و بلخیان و غزنویان فرقی میان دال مهمله و ذال معجمه نبوده و نیست بلکه در هر جا کلمه را بدال تلفظ مینموده‌اند «اگرچه با ذال معجمه می‌آورده است».

حرف صحیح متحرك بود مانند ؛ ایزد . یبند . شد .  
یا حرف علت ساکن باشد همچون ؛ بود . باد . بید .  
در این صورت دال مهمله ، در اصل وضع ، ذال معجمه ،  
بوده است که در استعمال بدال تلفظ می شود و اگر حرف  
پیش از ذال ، نه این چنین بود کلمه بدال مهمله است  
نسبت باصل وضع و استعمال هر دو ؛  
دزد . مرد . کند . افکند . [ خواجه نصیر فرماید ]  
آنکه بفارسی سخن میرانند در معرض ذال ، دال را نشانند  
ما قبل وی را ساکن و جزوای بود ؛ دالست و گرنه ، ذال معجم خوانند  
بنابر این قاعده ، شاعر نمی تواند ذال معجمه را با دال  
مهمله روی و قافیه بیاورد ، مگر آنکه عذر بخواهد ،  
همانطوریکه انوری عذر خواسته ، می گوید ؛  
دست بستن چون یدیضا بنمود از جود تو بر جهان جهانی افزود  
کس چون توسخی نه هست و نه خواهد بود کو قافیه دال شو ، زهی عالم جود

## (تجزیه و ترکیب)

\* گردش کیتی اگر بکین تو برخاست (جمله ناقص)  
گردش ؛ اسم مصدر ، از حالات اسم ، دارای حالت  
فاعلی . مسند الیه . مضاف . فاعل برای (برخواست)

کیتی ؛ اسم جا مد ، مضاف الیه از برای ( گردش )  
 اگر ؛ حرف شرط ، ربط داده ( برخاست را بجای نگهدار )  
 ب ؛ حرف اضافه نسبت داده ( کین ) را بفعل برخاست .  
 کین ؛ اسم معنی . دارای حالت مفعولیت . مفعول بواسطه  
 برای ( برخاست ) مضاف بجانب ضمیر ( تو )  
 تو ؛ ضمیر منفصل . دوم شخص مفرد . مضاف الیه  
 برای ( کین ) اضافه تخصیصی .  
 برخاست ؛ فعل مرکب . ماضی مطلق . سوم شخص مفرد  
 \* جای نگهدار وتند باش چو الوند \* « جمله مکمل »  
 جای ؛ اسم مکان . مفعول صریح برای نگهدار .  
 نگهدار ؛ فعل امر مرکب : دوم شخص مفرد .  
 و ؛ حرف ربط ( ربط داده نگهدار را بتند باش )  
 تند ؛ قید وصف از برای ( فعل باش )  
 باش ؛ فعل امر دوم شخص مفرد . مصدر ( بودن )  
 جائز است ( تند باش ) را بگوئیم ؛ فعل امر مرکب است .  
 چو ؛ مخفف چون . در اینجا از ادوات تشبیه است .  
 الوند ؛ اسم خاص ( علم ) مشبه به . [ مشبه ، مخاطب ]

## فصل هفدهم

### ❁ (ابدال) ❁

ابدال (۱) بمعنای نهادن حرفیست در جای حرفی دیگر :

نوشتن (نشتن) زردشت، زرتشت، نگوی، مگوی

ابدال، برد و قسم است (قیاسی، سماعی)

ابدال قیاسی، آنست که حرفی بحرفی بدل شود از روی

قیاس، همچون بدل نمودن همزه را بیا، وهای مختلفی

را بکاف فارسی، و حرف نفی (نون) را بمیم، و حرف خارا

بزای معجمه و حرف شین را برای مهمله و مانند اینها

ابدال سماعی آنست که حرفی بحرفی بدل گردد، نه از روی

قیاس، بلکه از جهت سماع «شنیدن از فصحاء و

ارباب لغت» : کتاره (کتاله) تاراج (تارات)

بر تربت پاکش از کرامات ❁ تاتار همی رود بتارات!

### ❁ (کیفیت ابدال در حروف اسم) ❁

همزه - بدل میشود ۱- بدال : باین بان (بدین

بدان) ۲- بیای تحتانی : ارمغان (یرمغان)

- بای پارسی - بدل میشود : بفا : سپید (سفید)
- بای تازی - بدل میشود ۱- بواو : خواب (خواب)
- ۲- بفا : زبان "زفان" ۳- بمیم : غرّب (غرم) \*
- تای مثناء - بدل میشود بدال : دستاس (دستاس)
- جیم پارسی - بدل میشود ۱- بشین : کاج (کاش)
- ۲- بزای پارسی : کاج . (کاز)
- جیم تازی بدل میشود ۱- بزای تازی : رجه (رزه)
- ۲- بزای فارسی : کج (کر) ۳- بکاف تازی :
- آخشیج (آخشیك) ۴- بنای مثناء : تاراج (تارات)
- خای معجمه - بدل میشود بهای هوز : خجیر (هجیر)
- دال مهمله - بدل می شود بتا : زردشت (زرتشت)
- ذال معجمه - بدل میشود ۱- بدال مهمله : بوذن (بودن)
- ۲- بزای معجمه پذیرفتن (بزیرفتن)
- رای مهمله - بدل میشود بلام : کتاره (کتاله)
- زای تازی - بدل میشود ۱- بجیم تازی : سوز (سوج)
- ۲- بجیم پارسی : پزشك (بجشك) ۳- بغین معجمه :

\* بضم اول و سکون ثانی دانه انگور که ازخوشه جدا افتاده



- گریز (گریغ) ۴- بشین مهمله ؛ ایاز (ایاس)
- سین مهمله - بدل میشود ۱- بشین معجمه ؛ یابوس (یابوش)
- ۲- بهای هوز ؛ آماس (آماه) ۳- بجیم تازی ؛ خروس (خروج)  
سکالنده جنده - آله قوج - تبر برده بر سر چو قاج خروج
- شین معجمه - بدل میشود ۱- بسین مهمله ؛ شارک (سارک)
- ۲- بجیم پارسی ؛ پاشان [پاجان]
- غین معجمه - بدل می شود بکاف پارسی ؛ لغام [لگام]
- فا - بدل میشود بواو ؛ فام [وام]
- کاف پارسی - بدل می شود ۱- بدال مهمله ؛ آونگ [آوند]
- ۲- بغین معجمه ؛ گلوله [غلوله]
- کاف تازی - بدل می شود ۱- بخای معجمه ؛ شاما کجه  
[شاماخجه - برکتوان] ۲- بغین معجمه ؛ کژکاو [غزغاو]
- لام- بدل می شود برای مهمله ؛ زلو [زرو]
- میم- بدل می شود بنون کجیم [کجین - سینه بند زنان]
- نون - بدل می شود بمیم ؛ انبان . انبار . چنبر . (۲)

«۱» هر چند ابدال بعضی از حروف مذکوره بدیگر حروف ، در نثر هم ، آمده است لیکن بعقیده مؤلف ، بهتر آنست که بیشتر از اقسام ابدال را مخصوص بدانیم بشر ، هنگامی که ضرورت مقتضی ابدال باشد

«۲» در مثل این کلمات خود نون نوشته میشود

- واو - بدل میشود ۱- بیای تازی : نوشته [بشت]  
 ۲ بیای پارسی؛ وام [پام] ۳- بفا؛ یاوہ [یافہ]  
 های هوز- بدل میشود ۱- بخای معجمه؛ هیز [خیز- موج آب]  
 ۲- بجیم تازی؛ ناگہ (ناکاج)  
 یای تحتانی - بدل می شود بمیم (چنانکه در یزدان  
 پس از قلب یا و نون بمیم گویند؛ مزدام)  
 • ﴿ کیفیت ابدال در حروف فعل ﴾

در استعمالات پارسی، همه جا پیش از علامت مصدر  
 "دن-تن" یکی از حروف یازده گانه؛ خ . و . ش .  
 ی . ز . م . ا . ن . س . ف . ر . که مجموعش عبارتست  
 از [خوشی زمان سفر] واقع می شود. یعنی در فارسی  
 مصدری نداریم که پیش از علامتش یکی از حروف  
 مذکوره نباشد. و حروف (س . خ . ش . ف) مخصوص  
 مصادر است که ختم شده باشند بتا و نون. از حروفات  
 یازده گانه فوق، سه حرف (ر . ن . ز) بحال خود  
 باقی مانند، و مابقی، تغییر میکنند با ببدال یا بحذف

و بیشتر، تغییر، جاری میشود در فعل امر و آنچه از امر، مشتق است (مانند: مضارع اخباری. مضارع احتمالی، اسم فاعل.) بدین تفصیل.

خ - بدل میشود برای تازی؛ دوخت، میدوزد. بدوزد. بدوز. دوزنده.

و - بدل میشود بالف، و بعد از آن، روا باشد یائی زیاد نمایند؛ سود. میساید. بسای. ساینده.

فضل و هنر ضایع است تا ننمایند. عود بر آتش نهند و مشک بسایند

ش - بدل می شود بعد از الف برای مهمله؛ انگاشت. یشکار. می انگارد. انگارنده.

ی - حذف میشود؛ تابید. بتاب. میتابد. بتایم. تابند.

متاب ای پارسا روی از گنه کار. یبخشایند کی بر وی نظر کن

ز - بحال خود باقی ماند؛ زد. میزند. زن. زننده.

م - حذف می شود؛ آمد. میام. میا. آینده.

الف - حذف میگردد؛ ایستاد. می ایستد. بایست. میایستم.

ایستنده. جائز است حذف یا نیز

ن - بحال خود باقی ماند؛ آکنده. می آکنند. بیاکن. آکننده. توشه تو علم و طاعت است درین راه. سفره دل را بدین دوشه بیاکن.

س - بدل میشود بزائر «هرگاه حرف پیش از آن  
مضموم باشد» جست . بجوی . میجوید . جوینده . و بهاء  
نیز بدل میگردد «وقتیکه بعد ازالف یا پس از حرف  
مفتوح بیاید» کاست . میکاهد . بکاء . کاشنده .  
جست . میجهد . بجاء جهنده .

ف - بدل میشود دبای موحده ؛ فریفت . مفرب . میفرید . فرینده .

ر - بحال خود میماند ؛ آورد . بیاور . مياورد . آورده .

## فصل هجدهم بدیع

محسنات کلامیه یا «صنایع بدیعیه» عبارتست از محسناتی که  
بدان کلام منظوم و منثور را آرایش دهند پس از رعایت  
جانب فصاحت و بلاغت گفتار یعنی متکلم باید ابتداء مراعات  
نماید مطابقه کلام فصیح را با مقتضای حال آنگاه محاسن  
کلام را تابع بلاغت قرار دهد و اگر نه این چنین باشد؛

---

تفصیل ابدال و تغییرات دیگر را که در حروف افعال واقع میشود  
اگر کسی بخواهد رجوع نماید بمقدمه کتاب «فرهنگ ناصری»  
تا بدینجا تکلیف سالیانه شاگردان درجه متوسطه دوم تمام می شود.

❦ کوشش بی فائده است و سینه برابر روی کور ❦ و بهترین صنایع آنستکه خالی باشد از تکلف. اینک ببعضی از صنایع اشارت میرود.

## ❦ (جناس) ❦

جناس یا «تجنیس»: عبارتست از اینکه دو کلمه (دور کن جناس) با یکدیگر از جهتی مشابهت و جنسیت داشته باشند جناس را اقسامی است بسیار و انواعی بشمار از آن جمله است:

۱- جناس تام یا «مماثل» و این در صورتی است که دور کن جناس، در نوشتن و تلفظ یکی باشند ولی بجنب معنی مختلف، دین بدینا فروشان خرنده، یوسف فروشدن تاچه خرنده؟ چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت ❦ چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت

۲- جناس ناقص یا «محرف» آنست که دور کن جناس، در حروف و کتابت، متفق، لیکن در حرکت مختلف باشند؛ خلق را بخلق نیک میتوان رام نمود. روز وصل است بکش تیغ و بکش زار را ❦ شب هجر ممکن باز گرفتار مرا

۳- جناس مذیل یا «زائد» و آن عبارتست از اینکه دور کن جناس، از هر جهت با یکدیگر متفق هستند جز اینکه

در آخر يك ركن حرفی یا بیشتر زیاد (۱) شده باشد ؛  
از چشم ، چشمه خون روانست .

جسم من صحبتش ولیکن از آنکار ❀ سود ندیدم جز آنکه سوده شدم من ؛

۴- جناس مصحف یا «خطی» ؛ ر این وقتی است که دو

رکن جناس ؛ در کتابت و حروف مانند هم باشند ولی در

نقطه با یکدیگر فرق داشته باشند ؛

بر زبردستان رحمت آر تا از زیر دستان زحمت نبینی .

اگر جانت زبون مال و جا هست ❀ ترا آن مال ، مار و جا ، چاه هست

۵- جناس مطرّف ، و آن ، در صورتیست که دو رکن جناس

از حیث لفظ و حروف ، با هم یکی باشند فقط در حرف آخر

مختلف باشند ؛ شراب خوار را شرار خار در پی است .

عدلت آفاق شسته از آفات ❀ طبعیت آزاد بوده از آزار

۶- جناس مضارع ، و آن ، عبارتست از این که دو رکن

جناس ، از هر جهت با هم متفق ، فقط در حرف اول یا وسط

« ۱ » ممکن است . زیاده در اول یا در وسط رکن ، واقع شود درین

حالت جناس را فقط جناس زائد گویند ؛ ویرا گفت ؛ چندین درم

دارم چکنم ؟ . با وجود جود دست برق خندان بر سحاب

با شکوه کوه حلت ابر گریان برجبال .

با یکدیگر مختلف هستند

« بشرط آنکه دو حرف مختلف فیه قریب المخرج باشند » :

صوالت برد آرمیده ، واوان دولت ورد رسیده ،  
کیست که گوید مگر ترا نخوری می ؟ می خور و داد طرب زمستان بستان  
وهرگاه دو حرف مختلف فیه بعید المخرج بودند در

این صورت ، جناس را « جناس لاحق » نامند :

آزردن دوستان چهل است و کفارت یهین سهل .  
مرد جهان بین کرم آباد کرد \* وز پی آزادیش آزاد کرد

۷- جناس مرکب ؛ و آن وقتی است که یکی از دو

رکن جناس مفرد و دیگری مرکب باشد از دو کلمه :

سه عادت مورث سعادت است

« دانش آموزی . پرهیز کاری . دیانت شعاری »

ای شمع رخت را دل من پروانه \* وز عشق توام بخویشتن پروانه

جناس مرکب بر سه قسم است :

۱- مرکب مقرون و آن ، چنانست که دو رکن جناس در کتابت یکی

باشند : بی وفای تو مهر جان ناچیز \* باوفای تو مهر ( : ) جان چوبهار

« ۱ » مهر جان معرب مهرگان است و آن نام ماه هفتم از سال شمسی

است که مطابق است با میزان ، یارسیان در اینماه که ابتدای فصل

خزانست مانند عید نوروز جشن میگرفته اند .

۲- مرکب مفروق، و آن، چنانستکه دو رکن جناس در

تلفظ یکی و در کلمات مختلف باشند :

ساقی از آن باده منصور دم \* در رک و در ریشه من صوردم

۳- مرکب مرفو، و آن چنانستکه که يك رکن جناس کلمه

مستقله باشد و دیگر رکن رفو و بافته شده باشد از کلمه دیگر:

نخستین درس ما بد در سیاسی \* بود مردانگی در حق شناسی

\*( جناس مکرر ) \*

و آن چنانستکه دو رکن جناس مترادف یکدیگر واقع شده،

در ابتدای رکن اول يك حرف یا دو حرف و بیشتر زیاد شود

و این نوع را « جناس مزدوج » نیز گویند:

هست شکر بار یا قوت تو ای عیار یار \* نیست کس را نزد آن یا قوت شکر بار بار

دوستی و مهربانی کار تو پنداشتم \* کی گمار بدم که داری کینه و بیکار کار

\*( سجع ) \*

سجع، در لغت، بمعنای آواز کبوتر، و در اصطلاح

آنستکه متکلم، در کلام خود، کلماتی بیاورد که در

وزن یا در حرف روی \* یا در هر دو بیک دیگر مشابهت

« ۱- نامیدن حرف آخر کلمه اول در بر روی از باب توسع

است زیرا که وی مخصوص است بنظم، و مراد بوزن در اینجا

اعم است از وزن صرفی و عروضی. « تأمل باید کرد »



داشته باشند بنف بر این ، سجع بر سه قسم است  
 \* متوازی . متوازن . مطرف \*

سجع متوازی عبارتست از اینکه دو کلمه در وزن و  
 حرف روی [۱] مانند یکدیگر باشند :

تا یکی از دوستان که در کجاوه غم انیس ، و در حجره  
 هم ، جلیس من بود از در در آمد ، چندانکه ، نشاط  
 ملاعبت کرد و بساط مداعت گسترده و آبش نکفتم .  
 کس فرستاد بر آن بت عیار مرا \* که مکن یاد بشر اندر بسیار مرا  
 سجع متوازن - آنستکه دو کلمه در وزن متحد ولی در حرف  
 روی مختلف باشند : یکشب تامل ایام گذشته میکردم و  
 بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم .

لاجرم مرد عارف و کامل \* تهتد بر حیات دنیا دل  
 سجع مطرف - اینستکه دو کلمه فقط در حرف روی یکی  
 باشند : اقرار بکنایه به از استظهار بدروغ است .  
 یش که بر آورم زدست فریاد \* هم یش تو از دست تو میخوام داد  
 \* تناسب \*

تناسب یا «مراعات النظیر» عبارت از اینست که متکلم در کلامش

الفاظی بیاورد که بایکدیگر از جهت معنی مناسب باشند.

دیدمش دامنی گل و ریحان سنبل و ضیمران فراهم آورده  
نپاید تخت و تاج و گنج و دیهیم ۛ نمائد گوهر و لعل و زر و سیم

### طَبَاق ۛ

طَباق یا «تضاد» ، آنستکه متکلم در کلام خود کلماتی را

ذکر نماید که از حیث معنی بایکدیگر متضاد باشند:

فتنه فرو نشست و نزاع برخاست.

بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

### ۛ ارسال المثل ۛ

این صنعت ، چنانست که متکلم ، مثلی از امثال سائره

و مشهوره را در کلام خویش تضمین نماید ،

آنگاه مرا گفت: تاتاریاق از عراق آورده شود ، مارگزیده ، مرده باشد .

باز گردد بتو اعمال پسندیده وزشت ۛ هر کسی آن درود عاقبت کار که گشت »

### \* ( ملغم ) \*

این صنعت چنانست که شاعر شعری بگوید مرکب از دو

لغت یا چندین لغت باین طریق که در نظم خود بیتی فارسی

و شعری تازی بیاورد یا مصراعی تازی و مصرعی پارسی بگوید  
و یا بر تیبی دیگر، کلام را منظوم سازد ﴿ شیخ فرماید ﴾ :

سَلِّ الْمَصَانِعَ زَكَاةً هَيْمُ فِي الْفَلَوَاتِ ﴿ تَوَنَّدَ آبُ چِه دَانِیْ که در کُنارِ فَرَاتِیْ  
شَمِ بَرِوِیْ تُو رُو زَا سَتِ و دِیده اَمِ تُو رُو شَن ﴿ وَاِنْ هَجَرْتَ سَوَاءَ عَشِیَّتِیْ وَ غَدَاةِیْ  
اگر چِه دُورِ بماندَمِ اَمِیدِ بَرِ نَگِرِ فَتَم ﴿ مَضَى الزَّمانُ وَ قَلْبِیْ یَقُولُ اِنَّكَ اَتَیْ  
مَنْ اَدَمِیْ بِجَمالَتِ نَدِیدَمِ وَ نَشِیدَم ﴿ اَکَرِ گِلیْ بِحَقِیْقَتِ عَجِینِ آبِ حِیاتیْ  
فَکَمِ تَمَرُ عِشِیْ وَ اَنْتَ حَامِلُ شَهِدِ ﴿ جَوابِ تَلَخِ بَدِیعِستِ اَز اَن دِهانِ نَباتِیْ  
شَبانِ تِبرِه اَمِیدَمِ بَصَبحِ رُوِیْ تُو باشَد ﴿ لَقَدْ نَفَثَ عِینُ الحِیاتیْ فِی الظُّلُماتِ  
﴿ اِیضاً خواجه فرماید ﴾

اَتَتْ رَوائِحُ رُندِ الحِمْیِ وَ زَادَ غَرامِیْ ﴿ مَنِ الْمَبْلَغُ عَنِیْ اِلِیْ سَعادَ سَلامِیْ  
یامِ دُوستِ شَنِیدَمِ سَعادَتِستِ و سَلامَتِ ﴿ فِدایِ خاكَ در دُوستِ بادِ جانِ گَرامِیْ  
بِیا بِشامِ غَریبانِ و آبِ دِیده مَنِ بَینِ ﴿ بَسانِ بادَه صافِیْ در آ بَگِینِه شامِیْ  
اِذا قَرَبَ عَنْ ذِی الْاَرَاكِ طائِرُ خَیْرِ ﴿ فَلَا تَفَرَّدَ عَنْ رَوْضِها اَنْبِیْنُ حَمايْمِ

خلاصه ترجمه اشعار «سمدی» بترتیب نمره «۱»

ای کسی که سیرابی پیرس از آبگیرها و شعرها حال قافله نشنای را  
که در بیابانها سرگردانند «۲» اگر دوری کنی از من برابر است شام  
و بامدادانم «۳» گذشت روزگار و دل من مرا وعده بوصل  
میدهد که تو آینده ای «۴» برای خدا تا چه زمان تلخ مینمائی  
بر من زندگانی را در حالتی که تو دارنده نوشی «۵» همانا قسم بخدا که جسته  
میشود چشمه آب زندگانی در ناریکی «الی آخر الملمع». و بجوز نپرد

خوشاده‌ی که در آبی و گوشت سلامت - قَدِ دَتَ خَیْرَ قَدِومَ نَزَلَتْ خَیْرَ قَیَامِ  
بسی نماند که روز فراق یار سر آید - رَأَيْتُ مِنْ هَضْبَاتِ الْحِمَى قِیَامَ خِیَامِ

### \* ذوبحرین \*

این صنعت ، چنانست که شاعر ، شعری بگوید که بدو طریق  
خوانده شود ، هر کدام از آن دو ، مطابق باشد با بحر  
از بحر عرو ضیه : « اسامی بحر خواهد آمد » .  
خواج ، در ابریشم و ما در گلیم ! عاقبت ای دل همه یکسر گلیم (۲)

### \* ذوقافیتین \*

این صنعت ، چنانست که شاعر ، شعری بگوید که مشتمل  
باشد بر دو قافیه \* امیر معزی گوید \* :

حاصل ترجمه قسمت عربیات اشعار حافظ بترتیب نمره ۱۰ :  
رسید بوی خوش درخت قرقگاه منزل دوست بدماغم و افزود عشق مرا  
کیست که از طرف من ابلاغ نماید بحضرت دوست « سعاد » نجات  
و درود مرا « ۲ » هرگاه خوانندگی کنند یا نزدیکی بجوید بمن از  
جانب ذی الاراک . مقصود منزل دوست باشد « پرندۀ خیر ، خوشوقت  
میشوم . جدا نشود ناله کبوتر از مرغزار ذی الاراک  
« ۳ » آمدی بهتر آمدنی ، وارد شدی ، بهترین جانی را « ۴ » دیدم  
در همین نزدیکی برچیدن سرا پرده دوستم را از بلندبهای سرزمین  
حیی (الی آخر اللمع) « ۲ » ممکن است شعر ، از بحر رمل  
باشد و تقطیعش چنین (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات) و میشود از بحر  
رجز بوده ، بدینقسم تقطیع گردد (مفتعلن مفتعلن فاعلان)

ای شاه زمین، بر آسمان داری تخت \* سست است عرو، تا تو کمان داری سست  
جمله، سبک آری و گران داری رخت \* بیری تو بتدبیر و جوان داری (۱) بخت

### \* سؤال و جواب \*

این صنعت چنانست که شاعر شعری بگوید که مشتمل  
باشد بر پرسش و پاسخ، یا رعایت ملاحظه شعری؛  
صبحدم، مرغ چمن با گل نوحاسته گفت: \* نازکم کن کدرین باغ بسی چون تو شکفت  
گل بخیلید که از راست ترنجیم ولی! \* هیچ عاشق سخن تلخ به عشوق نگفت  
در این شعر، جمله « پاسخ داد » بعد از ( بخیلید )  
بقرینه حذف شده است.

### \* لزوم مالا یلزم \*

اعنات، یا «لزوم مالا یلزم»، عبارتست از این که شاعر  
در شعر خود، التزام سپارد بامری که مراعات آن، بروی  
ابتداء لازم نبود (لیکن پس از التزام باید از عهده برآید)

(۱) کلمه (داری) میان دو قافیه: در هر چهار مصراع مکرر  
شده و چون پیش از قافیه اصل واقع گشته در اصطلاح آنرا  
حاجب گویند نه ردف.

مانند رخت گل نبود در گلشن (۱) \* چون غرض تو ماه نباشد روشن  
مژکانت گذر همی کند از جوشن \* مانند سنان گیو در جنك پشن

### \* (ردیف) \*

ردیف ، عبارتست از کلمه ای مستقل و منفصل از قافیه ،  
بر وجهی که شعر را از حیث وزن و معنی بدان حاجت  
باشد و بیک معنی در جمله ابیات مکرر گردد و این نوع  
نظم را ( مردف ) نامند همچون « آسوده ایم » در این اشعار :  
ما گذشتیم از جهان و در جهان آسوده ایم \* دل بردیم از زین و ز آثران آسوده ایم  
ترك آسایش بگو گر طالب آسایشی \* ای برادر راست خواهی مابدان آسوده ایم  
دهر دریائی که در اوست در کام نهك \* ما چشم افکنده دژ و بر کران آسوده ایم  
بسته ایم از خوبی و زشتی زبان را از آسب \* ز آثریانیها کاید از دست زبان آسوده ایم  
پیش مشتی دزد افکنديم كالای هوس \* و زهر اسر زهر نان در کاروان آسوده ایم  
داده ایم از کف یازار غم او هر چه بود \* از یکی سودا زهر سود و زبان آسوده ایم  
سر بزیر پر کشیدستیم در کنج قفس \* بسته چشم از گل ، ز جور باغبان آسوده ایم

### \* . سمط \*

تسمیط ، آنستکه که شاعر ، بنای قصیده را بر پنج مصراع  
متفق القوافی یا بیشتر نهاد ، و مصراع ششم یا مصراع اخیر را

(۱) در اینجا ، الترام شده است بردف زائد « حرف شین » و در  
اشعار فوق صنعت اجازه نیز هست ، و آن چنین است که کسی شری  
یا مصراع می بگوید و دیگری آنرا تمام نماید « رجوع شود بیاورقی  
صفحه ۵۸ که مشتمل است بر داستان مناظره عنصری و فردوسی » .

« وقتی که مصاریع از شش بگذرد » بر قافیه ای  
 نهد که بنسای شعر، بر آنست و مخالف باشد آنقافیه با  
 قوافی اول « منوچهری می گوید »

خیزید و خز آید که هنگام خزانست \* باد خنک از جانب خوارزم و زانست  
 آن برک رزانست که بر شاخ رزانست \* کوئی بنال پیرهن رنگ رزانست  
 دهقان بتعجب سرانگشت گزانست \* (کاندرجمن و باغ نه گل ماندونه گلنار)  
 ایضاً: افسوس که این مزرعه را آب گرفته \* دهقان مصیبت زده را خواب گرفته  
 خون دل ما رنگ می ناب گرفته \* وز سوزش آب بیکرمان تاب گرفته  
 رخسار هنر گونه مهتاب گرفته \* چشمان خرد پرده ز خواب گرفته  
 (ثروت شده بیمایه و صحت شده بیمار) (۱)

### ☆ (مربع) ☆

این صنعت چنانست که شاعر چهار مصراع یا چهار بیت  
 بگوید بطوری که هرگاه مصاریع در زیر يك دیگر  
 بشکل مربع نوشته گردد، هم از طول و هم از عرض خوانده شود  
 (صاحب «المعجم» این صنعت را مربع مضلع نامیده است)

(۱) مؤلف راست : ای بیخردان ، بیخردی تا کی و تا چند؟!  
 خود را برهانید ، ز بیحسی و ترفند ، درگوش همی دارم ز استاد  
 یکی پند ، کوگفت مرا ای سره شاگرد فرمند ، در فضل و هنر  
 کوش ، نه در خز و کج آغند ، کاینها همه هیچ است بنزدیک خردمند  
 (افزون نکند قیمت خبر را ، جل و افسار).

|         |           |          |          |
|---------|-----------|----------|----------|
| از چهره | افروخته   | گل را    | مشکن     |
| افروخته | رخ مرو تو | دیگر     | بچمن     |
| گل را   | دیگر      | خجل مکن  | ای مه من |
| مشکن    | بچمن      | ای مه من | قدر سمن  |

\* (مستتراد) \*

این صنعت، چنانست که شاعر در نظم خود بعد از هر مصراع، قسمتی از کلام موزون بیاورد که شعرا بدون آنقسمت، وزن، درست باشد لیکن معنی را بدان حاجت باشد [ممکن است حاجت نباشد]:

با باز یکی مرغ دل باخته ای \* از روی نیاز  
گفت از چه سبب بمن می تاخته ای؟! \* با چنگل باز  
گفتا بتو از روی حقیقت گویم \* از راه مجاز  
زانست که من بازم و تو فاخته ای \* رو چاره بساز

(حسن تعلیل) →

این صنعت چنانست که شاعر، مطالبی را ادعا کند و برای اثبات آن متمسک شود بدلیلی که در واقع و در حقیقت، دلالت نداشته باشد. «دلیل واقعی چیز دیگری شد»  
چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست؟ \* شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش



### آبدین و تفسیر

آنست که شاعر چند صفت مجمل بر شمارد آنکه در بیت دیگر  
یاد در مصراع دیگر بیان آن بیارد و تفسیر آن بکند چنانکه  
عنصری گفته است:

یا بپندد یا کشاید یا ستاند یا دهد \* تاجهان بر پای باشد شاه را این یار کار  
آنچه بستاند و لایت آنچه بدهد خواسته \* آنچه بپندد پای دشمن آنچه بکشاید حصار  
«امیر معزی گوید»

مخالفان ترا از چهار گوهر هست \* چهار طبع نصیب چهار چیز مدام  
ز نار گرمی جسم و زیاد سردی دم \* ز آب ترّی چشم و ز خاک خشکی کام

### اعتراض

آنست که شاعر در وسط شعر، لفظی بیآورد که معنی را بدان  
حاجت نباشد و آنرا حشو نیز خوانند، حشو، بر سه قسم است:

۱- حشو ملّیح، و آن چنانست که شاعر لفظی برای تمامی شعر

بیآورد که معنی بدان محتاج نباشد ولی بر عذوبت شعر بیفزاید:

در محبت این زمانه بی فریاد \* دور از تو چنانم که بدانند یش مباد

۲- حشو متوسط، آنست که اگر بر عذوبت و رونق شعر نیفزاید

عیدبی هم بلفظ و معنی وارد نمی نماید:

کرخبره را زیر و زبر خواهی کرد \* از عمر خود ایدوست چه بر خواهی کرد؟

۴- «حشو قبیح» و آن چنانست که شاعر لفظی بیاورد که نه بر عذوبت شعر افزاید و نه لفظ و معنی را بدان حاجت باشد «زائد مستغنی عنه باشد»  
 کر می نرسد بخدایت معذورم ❦ زیرا آمد چشم و صداع سرم است

### ❦ حسن مطامع ❦

این صنعت را حسن ابتدا نیز گویند و آن عبارتست از اینکه شاعر در ابتداء نظم خود بقسمی مطلب را پیروراند که از اول شعر او غرضش از مدح و هجاء و نصیحت و مقاصد دیگر معلوم گردد «یعنی برانت استهلال داشته باشد» و هم از الفاظ موهمه و رکیک و کلمات و حشیه کلامش خالی باشد «سرودش گفته است»:  
 افسر خوارم شه که سود بکیوان ❦ یا سرش آمد درین مبارک ایوان  
 «ابوحنیفه اسکا فی گوید»:

شاه چو دل بر کند ز برم گلستان ❦ آسان آرد بیچنک، ممدکت آسان

### ❦ حسن تخالص ❦

این صنعت را «حسن مقطع» نیز خوانند و آن چنانست که شاعر کلام خود را بشعری مرغوب و ملایم فوق

ختم نماید » و از این قبیل است شریطه که بسیار است  
از « دعای تابید » امیر معزی گوید :

(هائل هیونی تیز دو ، اندک خور و بسیار رو)  
(از آهوان برده گرو ، در پیویه و در تاختن)  
(هامون گذار و کوه وش . دل بر تحمل کرده خوش)  
(تاروز هرشب بارکش . هرروز تاشب خارکن)  
(سیاره در آهنگ او ، حیران ز بس نیرنگ او)  
(در ناختن فرسنگ او ، از حد طائف تاختن)  
(گردون پلاشش بسافته ، اختر زمامش تافته)  
(وز دست و پایش ، یافه ، روی زمین شکل مجن)  
(در پشت او مرقد مرا ، در گام او سود مرا)  
(بر قاصد و مقصد مرا ، درگاه صدر انجمن)  
ایضاً ابو حنیفه اسکافی گوید :

زلف تو کیست ؟ که او بیم کند بچشم ترا ☉ یا کای تو ؟ که کنی بیم ، کسی را تعلیم  
این دلیری و جسارت نکنی باردگر ☉ گر شنیدیستی نام ملک هفت افلیم

### ❖ قلاب ❖

که آنرا « صنعت مالایسته حیل بالانعکاس » نیز گویند . بر چهار قسم است :

۱- قلاب بعض ، و آن چنانست که دو کلمه بواسطه تقدیم و تاخیر

بعضی از حروف مقلوب یگدیگر باشند : رقیب . قریب

(کلام روح فزای تو در کمال حلاوت)

(صفای روی تو صافی تر از گهر بطراوت)

- ۲- قلب کل و آن چنانست که هر يك از دو كلمه مقلوب دیگری واقع شده بترتیب برگردد: جنگ . گنج . تاریخ . خیرات .  
 زای تو یار صواب داد تو محض و داد فتح تو حنف حسود. ضیف توفیض مراد
- ۳- قلب مجنح، و این قلب کل است بعینه جز اینکه در قلب مجنح یکی ازدو كلمه در صدر، دیگری در عجز واقع میشود  
 گنج دولت دهد گذارش جنگ رای نصرت کند حمایت یار
- ۴- قلب مستوی، و آن چنانست که هر گاه يك بیت یا يك مصراع را از حرف آخر شروع بخواندن کنی مثل آن باشد که از حرف اول خوانده باشی « اختصاص بشعر هم ندارد »  
 بارخس و ه نیز میدیدیم زین هوش خراب باز اگر میدرد بارم را بدربی مرک از آب

### تقسیم

و آن چنانست که شاعر معنائی را بگوید سپس بتفصیل پردازد:  
 درازی عمر مردم شصت سالست \* شبت نبی و شب خفتن حلال است .  
 بماند سی و زان سی پانزده نیز \* حساب طفلی و حد کمال است !  
 بماند پانزده ز آن پانزده ده \* غم دنیا و فرزند و عیال است !  
 بماند پنج و آن پنج است عمرت \* ترا ای شصت ساله پنج سال است !  
 چو عمر اینست از آن پس مر ترا خود \* در این دنیات دل بستن محال است !

### ❦ (احابوب الحکیم) ❦

وآن چنانست که متکلم کلامی بیاورد و مخاطب آن کلام، برخلاف مراد متکلم حمل نماید یعنی انسب بحال متکلم معنائیست که مخاطب قصد کرده است: (۱)

گفتش باید بری تا م زیاد ❦ گفت آری میبرم نامت زیاد

### ❦ [تعریض] ❦

وآن چنانست که متکلم کلامی ایراد کند و مقصودش گوشه دادن بمطلبی دیگر باشد مثل اینکه شخص طلبکار بر رفیق بده کار خود، وارد شده، ویرا بگوید: شرفیاب شدم برای اینکه سلامی عرض کرده باشم «یعنی قرض خود را ادا کن»: دلدار مرا گفت چرا غمگینی ❦ غمگین کدام دایر شیرینی بر جستم و آینه بدستش دادم ❦ گفتم که درآینه گرامی بینی!

❦ ۱ ❦ گویند: قبعثری که یکی از معاندین حجاج بن یوسف ثقفی بود

روزی موسم غوره با جمعی از ندماء خویش میان باغی نشسته یکی از آن جماعت نام حجاج بر زبان راند. قبعثری بمحض شنیدن گفت: اللهم سود وجهه و اقطع عنقه و اسقني من دمه یعنی بار خدا یا سیاه کن صورتش را و قطع کن گردنش را و بچشان مرا از خونس. جاسوسی مرا تا بر ابحجاج رسانیدامریا حضارش نمود

## \* ابهام \*

و آن چنان باشد که متکلم لفظی بیاورد دارای دو معنی  
 « قریب غریب » تا ذهن شنونده ابتدا بمعنای  
 نزدیک متوجه گردد در حالتیکه مقصود گوینده معنی  
 « غریب » بعید باشد چنانکه عنصری گفته است:

قبعثری وی را گفت مقصودم غوره بوده از خدا درخواست کردم  
 صورتش سیاه نماید و باغبان خوشه اش از تانك باز نموده شرابش  
 سازد آنکاه باقبال امیریک دور طل بنوشم. حجاج از روی خشم  
 قبعثری را گفت: لا حملنك علی الادهم و مقصودش از ادهم سلسله  
 و زنجیر بود. قبعثری جواب داد: مثل الامیر حمل علی الادهم و الاشهب  
 یعنی لائق بمقام امارت البته همین است که مرا بر اسب سیاه سوار  
 کند « ادهم بمعنای اسبی است که سیاهی آن بر سفیدیش غالب باشد »  
 حجاج دیگر بارش گفت: انه جدید، یعنی غرض من از ادهم قید  
 است نه اسب. قبعثری مجدداً کلام حجاج را بر خلاف مراد حمل  
 کرده پاسخ داد: لان یكون حدیداً خیر من ان یكون بلیداً. یعنی  
 هر آینه اسب مرحمتی امیر تندر و باشد بهتر است از اینکه کندر فتار  
 باشد حجاج را خنده گرفته و از تقصیرش در گذشت. قبعثری را راجع  
 بدین صنعت داستانی است که در « خزائن راقی » ثبت می باشد.

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب ﴿۱﴾ جیود و کبر و ترسا و مسلمان  
همی گویند در تسبیح و تهلیل ﴿۲﴾ که یارب عناوت محمود کردن

### ☆ (انجاء اهل العارف) ☆

آنکه متکلم با این که موضوعی را میداند عمداً خوشتن را  
بنادانی زده ، در مقام استفهام برمیآید و این خود بواسطه  
رعایت نکته ایست که از سوق کلام استفاده می شود :  
عنصری گفته است :

در زیر اوست جهان یا جهان خود اوست ﴿۱﴾ یا رب خدایگان جهانست یا جهان ؟!

### ☆ (تنسيق الصفات) ☆

و آن چنانست که متکلم برای يك موصوف صفات متعددی آورد :  
« حکیم قانی گفته است » ، بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا  
جواهر خیز و گوهر یز و گوهر ریز و گوهر زا

### ☆ (رد المعجز الى المصدر) ☆

قسمی از آن چنانست که متکلم در آخر کلام خود لفظی بیاورد  
که در اول آورده باشد : « آنرا اقسام دیگر نیز هست »  
عصا بر گرفتن نه معجز بود ﴿۱﴾ همی ازدها کرد باید عصا  
ایضاً : روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ﴿۲﴾ ذره کمتر یا دهانت یا دل منکار من

### ﴿ترصیع﴾

و آن چنانست که متکلم جملاتی ایراد کند که کلمات آن مسجع باشد یعنی در وزن و حرف آخر مانند یکدیگر باشند :

« رشید و طواط گفته است » :

|                          |   |                          |
|--------------------------|---|--------------------------|
| ای منور بتو نجوم جلال    | ⊗ | وی مقرر بتو رسوم کمال    |
| بوستانست صدر تو ز نهیم   | ⊗ | آسمانست قدر تو ز جلال    |
| خدمت تو معول دولت        | ⊗ | حضرت تو مقبل اقبال       |
| در کرامت ترا نبوده نظیر  | ⊗ | در شهامت ترا نبوده همال  |
| تیره پیش فضائل تو نجوم   | ⊗ | خیره پیش شمائل تو شمال   |
| شرك را از تو منهدم ارکان | ⊗ | ملك را از تو منتظم احوال |
| همچو اسکندری یمن اقا     | ⊗ | همچو پیغوباری بحسن خصال  |
| بخشش تو برون شده زیان    | ⊗ | کوشش تو فرون شده زمقال   |
| بزمگاه تو منبع لذات      | ⊗ | رزمگاه تو مجمع احوال     |
| نه ملك را ز طاعت او ملام | ⊗ | نه فلك را ز خدمت تو ملام |

### ﴿تشبیه﴾

مانند کردن چیزی را بچیزی در امری بتوسط لفظی تشبیه خوانند

|                                    |   |                               |
|------------------------------------|---|-------------------------------|
| ایضا: قرار از دل من ربود آن نگار   | ⊗ | بدان عنبرین طره بی قرار       |
| نگارست رخساره من بخون              | ⊗ | زهجران رخساره آن نگار         |
| خمارست درس مرا بی شراب             | ⊗ | در اندوه آن زرگس پر خمار      |
| ایضا: بر سخاوت او نیل را بخیل شمار | ⊗ | بر شجاعت او نیل را ذلیل انگار |



مانند شده را مشبه ، مانند شده با و را مشبه به ، امر مشترك را وجه شبه ، کلمه ای را که بتوسط آن مانند کنند چیزی را چیزی اداة تشبیه دانند. پس معلوم شد تشبیه را چهار رکن است «مشبه . مشبه به . وجه شبه . ادات تشبیه» محمد مانند شیر است در شجاعت . این تشبیه ، تشبیه مطلق است و آن ؛ چنانست که در تشبیه ، هیچ يك از شروط و قیودی که بعد از ذکر میشود ملاحظه نگردد :  
تغ تو همچو آفتاب بنور ☉ می زداید زمانه را زنگار

### ﴿ تشبیه تفضیل ﴾

و آن ، چنانست که متکلم ابتدا چیزی را بچیزی مانند کند سپس از عقیدت خود برگشته ، مشبه را بر مشبه به تفضیل دهد ؛  
بقدر گفتی سرو است در میان قبا ☉ بروی گفتی ماهست در میان کلاه  
چو ماه بود و چو سرونه ماه بود و نه سرو ☉ کمر نبندد سرو و کلاه ندارد ماه

بهترین تشبیهات آن بود که معکوس توان کرد یعنی مشبه و مشبه به را بیکدیگر تشبیه توان کرد چنانکه شب را بزللف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل و ناقص ترین تشبیهات آنست که وهمی بود و آنرا در خارج منافی تصور نتوان کرد چنانکه بعضی متعسفان تنوره آتش را بدریائی پراز مشک تشبیه کرده است و در خشیدن آتش را از میان مانگشت سیاه بواج زر مایی مانده کرده «المعجم»

خواستم گفتن که دست و طبع او ابراست و کان  
عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس  
دست او را ابر چون خوانی و آنجا صاعقه  
طبع او را کان چرا گوئی و آنجا احتباس

### \* تشبیه عکس \*

و آن، چنانست که متکلم دو چیز را بیکدیگر تشبیه نماید  
بدو اعتبار و بهترین تشبیه آنست که معکوس شود  
مانند تشبیه «شب بزلف شب - نعل بهلال هلال بنعل» :  
پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح ❀ روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار  
از سم مرکبان شده مانند غار کوه ❀ از جسم کشنگان شده مانند کوه غار

### ❀ تشبیه تسویه ❀

تشبیه تسویه آنست که متکلم چیزی را در بعضی از اوصاف  
با چیزی دیگر برابر و مساوی قرار دهد :  
گفتم زدل خویش دهان سازمت ای ماه ❀ گفتا نتوان ساخت زیك نقطه دهانی  
گفتم زتن خویش میان سازمت ایدوست ❀ گفتا نتوان ساخت زیك موی میانی (۱)

[۱] «دل و مین خویش را با موی و نقطه متساوی کرده است» \*  
❀ ایضاً : جای خصمت چو جای تست رفیع ❀ آن تو تخت و آن خصنت دار

### تشبیه مشروط

تشبیه مشروط، آنستکه متکلم چیز را به چیزی تشبیه کند ولی تشبیه را منوط بشرط قرار دهد:  
ماهی ار ماه نا ورد کاهش \* چرخ ار چرخ نشکند ز نهار

### \* تشبیه اضممار \*

آنستکه متکلم ظاهرا کلام خود را برای افادۀ معنائی ایراد کند ولی غرض از آن معنی همانا تشبیه باشد:  
گر نورمه و روشنی شمع تراست \* پس کاهش و سوزش من از بهر چراست؟!  
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت؟! \* و راه توئی مرا چرا باید کاست؟!

### ☆ (تشبیه جمع) ☆

آنست که مشبه به متعدد باشد و مشبه یکی؛  
ای زلف یار سایۀ بان قرشته ای \* یا از سواد دیدۀ حورا سرشته ای  
عددی نه، عنبری نه، عیری نه، نازه ای \* دانی نه، حلقه ای نه، کمندی نه، رشته ای

ایضا: گرد و دست بچروکان باشد \* دل و دست خدایگان باشد  
ایضا: گرتو چرخ چرا عدوست نگون \* ورتو ماهی چرا عدوست نزار

### \* تشبیه صریح \*

آنست که بعضی از کلمات تشبیه در او مستعمل باشد :  
 پیچیدن افعی بکمندت \* آتش بستان دیو بندت ماند  
 اندیشه برفتن سمندت ماند \* خورشید بهمت بلسندت ماند

### \* تشبیه کنایات \*

آنست که کلام خالی باشد از اداة تشبیه :  
 گاه بر آه دوهفت گرد مشک آری پدید \* گاه مر خورشید را در غاله پنهان کنی

### \* (استعارت) \*

استعارت، نوعی است از مجاز و مبنای آن بر تشبیه است استعمال  
 لفظ در موضوع له خود، حقیقت . و در خلاف موضوع له  
 مجاز است. مثلاً هرگاه لفظ « اسد » را گفتیم و از آن،  
 حیوان مفترس « شیر » اراده کردیم حقیقت خواهد بود  
 و اگر کلمه اسد را بر زبان رانندیم و بمناسبتی از آن، مرد شجاع  
 مقصودمان باشد مجاز خواهد بود. بنابراین مجاز استعمال لفظ  
 است در خلاف ماوضع له بواسطه علاقه « مناسبت میان معنای

حقیقی و مجازی « پس اگر علاقه (۱) علاقهٔ مشابَهت

نبود مجاز مرسل والا استعارت است . ❀

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند ❀ قطار هفته ایام بگسلند مهار !

❀ لغز ❀

آنستکه معنایی از معانی در کسوت عبارتی مشکل و متشابه بطریق

سؤال پرسند و از اینجهت آنرا «چیستان» خوانند .

(۱) مقصود از علاقه همان مناسبت میان معنای حقیقی و مجازیست که

باید تحقق داشته باشد حال اگر تناسب از قبیل کلیت و جزئیت .

حالت و محلیت . اطلاق و تقید . سنیت و مسبیت . و جزاینها

بود مجاز مرسل می باشد : مانند استعمال «رقة» در انسان «ید»

در نعمت . و اگر مناسبت بین دو معنی از قبیل مشابَهت بود

لا غیر استعارت است : مثل استعمال «اسد» در رجل شجاع به علاقه

وصف شجاعت که امریست مشترک فیه . میان اسد و رجل شجاع

❀ ایضاً : با حمله باز هیت او ❀ شاهین قضا کوتر آمد

پادشاهی در نمینی داشت ❀ بهر انگشتری نگینی داشت

خواست نقشی که باشدش دوشمر ❀ هر نفس کافکند بنقش نظر

گاه شادی نگیردش غفلت ❀ گاه انده نباشدش محنت

هر چه فرزانه بود در ایام ❀ گرد اندیشه ای ولی همه خام

زنده پوشی پدید شد آندم ❀ گفت بنگار «بگذرد این هم»

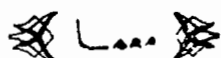
(حاج ملاهادی سبزواری)

«در مقراض» یکی از شعراء گفته است: ﴿۱﴾

چيست؟ کاندردهان بی دنداناش ﴿﴾ هر چه افادریز دین کند  
چون زدی دردهان او انگشت ﴿﴾ در زمان هر دو گوش تیز کند  
دیگری در «کوزه» گفته است:

لعنتی چيست؟ نقر و خاک مزاج ﴿﴾ که بآيست در جهان خرسند  
دست بر سر نهاده پنداری ﴿﴾ بسر خویش می خورد سوگند  
در «پیاز» گفته اند:

چيست؟ آن طرفه خرگه بی در ﴿﴾ اندر آن خیمه خیمه دیگر  
مفلسان را مصاحب و دمساز ﴿﴾ منعمان را رفیق راه سفر  
گاه بینی ز مردین علمی ﴿﴾ از گریان آن بر آرد سر  
این لغز را هر آنکه بکشد چشمة آب آیدش بنظر



آنستکه اسم یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بچیزی از

﴿۱﴾ لغز در اصل لغت برگردانیدن چیزی است از سمت راست  
والغاز راههای کثرتست و لغیزا سوراخ موش دشتی  
که بروریب خانه اصل ببرد و چند راه مختلف بیرون برد  
تا از مضیق طلب صیادان بسوئی بیرون جهد و این جنس  
سخن را از بهر آن لغز خواندند که صرف معنی است از سمت  
فهم راست (المعجم فی معایر اشعار العجم):

قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیت آنرا پوشیده گردانند  
 قاجز باندیشه تمام و فکر بسیار بر آن نتوان رسید و بر حقیقت  
 از اطلاع نتوان یافت چنانکه در نام «مسعود» گفته اند ؛  
 چو نامش پیرسبدم از ناز زود ☉ بدامن چو برخاست بر ربط بسود  
 بشازی بدانستم آن رمز او ☉ که نامش ز ربط بسودن چه بود ؟  
 ایضاً بنام «مسعود» گفته شده است  
 دانه‌ها به رنثار افشاند و دل بر سر نهاد ☆ شمع در بزم تو و دودش ز سر بگذشته بود  
 بوالفرج در «عبدالرحمن» گفته است :

سورتی کاندرو يك آیت را ☆ کرد باید همی بسی تکرار  
 آخر نام تست اول آن ☆ ای نکو سیرت نکو کردار  
 آخر نام تو ترا بدهاد ☉ اول نام تو چو من بسیار  
 دیگری بنام «علی» گفته است :  
 چونام او کند بر صوامع ملکوت \* بقدر مرتبه هر يك زجا بلند شوند !

بهترین که کلام را بدین جا ختم نموده ، برای رعایت صنعت  
 (حسن ختام) درین مقام بندی چند ، از قصیده غرّای  
 جمال الدین محمد بن عبدالرزاق (۱) که در مدح

(۱) پدر خلاق العمانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی است و تمام  
 قصیده در کتاب [المعجم] صفحه (۳۷۸) ثبت است .

حضرت ختمی در تبت صلوات الله وسلامه علیه گفته و  
الحق بسیار زیبا سروده است، ایراد کنیم تا خاتمه کتاب آمیخته  
گردد بمشك ناب (۲) \* اینست مطلع قصیده \* :

ای از سر سدره شاهر اهت \* وی قبه عرش تکیه گاهت  
ای طاق نهم رواق بالا \* بشکسته ز گوشه کلاهت  
هم عقل دویده در رکابت \* هم شرع خزیده در پناهت  
این چرخ کبود، ژنده دلقی \* در گردن پیر خانقاهت  
مه . طاسك کردن سمندت \* شب، طره پر چم سپاهت  
چرخ ارچه رفیع، خاکبایت \* عقل ارچه بزرك، طفل راهت  
جبریل، مقیم آستانت \* وافلاك، حریم بارگاهت  
خورده است قدر ز روی تعظیم \* سوگند بروی همچو ماهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم \* وی خلق تو، پیامرد عالم  
فراش درت کلیم عمران \* چاوش رعت . مسیح مریم

(۲) اشاره است بکریه شریفه [ خَتَامُهُ مُسْك ]



از نام محمد است ، میمی \* حلقه شده این بلند طارم  
تو در عدم و گرفته قدرت \* اقطاع وجود ، زیر خاتم  
در خدمت ، انبیا مشرف \* وز حرمت آدمی مکرم  
از سعی مبارک تو رفته \* هم با سر حرفه خود آدم  
نابودد بوقت خلوت تو \* نه عرش و نه جبرئیل محرم  
نایافته عزالتی \* پیش تو زمین و آسمان هم

کونین ، نواله ای ز جودت

افلاك طفیل و جودت

ای مسند تو و رای افلاك \* صدر تو و ، خاك توده حاشاك !  
در راه تو زخم ، محض مرهم \* بریاد تو زهر ، عین تریاك  
طغرای جلال تو لعمرک (۱) \* منشور ولایت تو ، اولاك (۲)  
هر آنچه سمت حدوث دارد \* در دیده همت تو خاشاك  
در عهد نبوت تو ، آدم (۳) \* پوشیده هنوز ، خرقة خاك

« ۱ » لعمرک شاید اشاره باشد بایه وافی هدایه :

[ لعمرک انهم لفي سكرتهم يعمهون ]

« ۲ » اشارتست بحديث شريف : [ اولاك لما خلقت الافلاك ]

(۳) اشارتست بحديث شريف [ كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين ]

تو کرده اشارت از سر انگشت \* مه قرطه (۱) پرنیان زده چاک  
نقش صحنات رایت تو \* اولاک اما خانت الافلاک  
ای کرده بزیر پای، کونین

### بگذشته ز حد قباب قوسین (۲)

ای امر تو چیره چون شب و روز \* وی خیل تو بر ستاره پیروز  
ای عقل گره کنای مفتی \* در حلقه درس تو نو آموز  
ای تیغ تو کفر را، کفن باف \* نعلین تو عرش را کله دوز  
ای ملتها، زمبعث تو \* چون مکتبها، بعید نوروز  
از مری تو، رنگ کسوت شب \* وز روی تو، نور چهره روز  
حلم تو، شگرف، دوزخ آشام \* خشم تو عظیم، آسمان سوز  
ماه سر خیمه جلاله \* در عالم علو مجلس افروز  
بنموده نشان روی فردا \* آینه معجز تو امروز  
«ای گفته صریح و کرده تصریح \* در دست تو، سنگریزه تسبیح»

(۱) اشارتست به عجزه شق القمر

(۲) اشارتست بدستان شب معراج و مقام قرب حضرت ختمی مرتبت که،  
در آیه شریفه بیان شده است: «ثم دنا فتدلى فكان قاب قوسين أو أدنى»

## حفظ کنید

خبر داری که سیاحان افلاک ✱ چرا گردند گرد خطه خاک ؟  
 چه میخواهند ؟ ازین محمل کشیدن ✱ چه میخواهند ازین منزل بریدن ؟  
 مرا حیرت بدان آورد صد بار ✱ بنده بندم اندرین بتخانه زنار  
 ولی چون گرد حیرت تیزگامی ✱ عنایت بانك برزد کای نظامی  
 مشو فتنه بدین بتها که هستند ✱ که این بتخانه خود را می پرستند  
 همه هستند سرگردان چو یرگار ✱ پدید آورنده خود را طلب گار  
 مرا بر سیر گردون رهبری نیست ✱ چرا کاین سیردانم سرسری نیست  
 اگر دانستی بودی خود این راز ✱ یکی زین نقشها در دادی آواز  
 ازین گردند گنبد های پر نور ✱ بجز گردش چه شاید دیدن از دور  
 ولی در طبع هر داندۀ ای هست ✱ که با گردنده گردانده ای هست



هر نقش ، زمان آورد و باز برد ✱ یا آنکه بدست روزگارش سپرد  
 در آینه دهر اگر کس نگرد ✱ يك پرده سینماست در چشم خرد  
 « افسر »

تا اینجا تکلیف سالیانه درجه سوم مدارس متوسطه ختم می شود .



## سخن منظوم و منثور

سخن که شرف آدمی بآست، منثور می باشد یا منظوم (۱)  
- سخن منثور - عبارتست از گفتار غیرموزونی که دارای  
روی وقافیه (۲) نباشد.

سخن منظوم - عبارتست از گفتار موزونی که دارای روی  
وقافیه بوده متکلم هم قصد موزونیت آنرا داشته باشد.  
سخن منظوم را شعر گویند که در لغت بمعنای فهم و دانائی  
است. چون متکلم از روی شعور و دانش کلمات را برشته  
نظم می آورد از این سبب کلام منظوم را شعر، نامیده اند.  
اول کسی که شعر پارسی گفته بنا بر نقل بعضی از  
ارباب تاریخ، حکیم ابو حفص سفدی بوده است که در

- 
- (۱) برای تمییم فائده بختصری از قواعد «عروض وقافیه» در این رسالت اشارت  
میرود تا فرهنگیان مستعد را بکارآید و برمراتب معلوماتشان افزاید.  
(۲) یا اگر هم دارای وزن و روی بوده، متکلم، قصد موزونیت  
آنرا نداشته باشد. چنانکه در آیات قرآنی و کلمات فصیحی عجم از این  
نوع کلام منثور زیاد واقع است.

حدود سنهٔ سیصد هجری میزیسته و در صناعت موسیقی مهارتی بسزا داشته است، نخستین شعری که بدو نسبت می‌دهند این است: (۳)

آهوی کوهی، دردشت چگونه: ودا؟! ~~چون~~ چو ندارد یار، بی یار چگونه: رودا؟! «واختلافات دیگری در این مقام هست که باید از محالش جست.»

**\* (علوم راجعهٔ شعر) \***

علمی که راجع اند شعر یعنی کلام منظوم موضوع بحث آنهاست. عبارت اند از سه علم.

اول - علم عروض - و آن علمی است که بحث میشود در آن از اوزان شعر، بدین جهت که مطابق باشد بایکی از بحور عروضیه.

دوم - علم قافیه، و آن، علمی است که گفتگو می‌شود در آن، از احوال و آخر شعر، فقط.

(۳) ابوظاهر خاتونی گفته: بمعهد عضد الدولة دیلمی که هنوز قمر شیرین که بنواحی خاقین است بالکل ویران نشده بود در کتابهٔ آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است:

هزیرا بکیهان انوش، بزی ~~جهانرا~~ بدیدار تو شه بزی

پس بر این تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام، شعر فارسی نیز می‌گفته اند [تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی صفحهٔ ۲۹]

سوم - علم قرض الشعر وآن ، علم نیست که بیان می شود در آن  
از کیفیت نظم ، وجهاتی که باید در شعر ، مراعات یا احتراز  
از آن بشود ، غیر از آنچه در دو علم سابق الذکر مبین است .

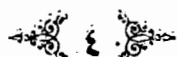
### ﴿ تشبیه ﴾

بیت - شعری را مانند کرده اند بیت شعری «خانه موئی»  
یعنی همانطور که خیمه و چادر اعراب بادیه نشین ،  
مرکب است از ستون و پوش و ریسمان و میخ و در و غیره  
سخن منظوم «بیت شعری» هم تشکیل داده می شود از فاصله  
و سبب و وتد و هصرع .

هر بیتی را دو نیمه است و هر نیمه ایرا مصرع گویند .  
جزء اول ، از مصرع نخست را صدر ، و جزء آخرش را عروض  
نامند ، و جزء نخستین ، از مصرع دومین را ، ابتداء و  
جزء آخرش را ضرب ، خوانند ، و آنچه که میان صدر و عروض  
ابتداء و ضرب واقع شود ، حشو ، دانند .

### ﴿ ارکان شعر ﴾

ارکان شعر ، ترکیب میشود از اجزاء ، که منحصرند در سه نوع :



اول - سبب، و آن، بر دو قسم است «سبب خفیف - سبب ثقیل».  
سبب خفیف، کلمه دو حرفی است که حرف اولش متحرك  
و حرف دومش ساکن باشد: جز . از .  
سبب ثقیل، کلمه دو حرفی است که هر دو حرفش متحرك  
باشد: رخ . سر .

دوم - وتد، و آن، نیز، بر دو قسم است [وتد مفروق - وتد مجموع]  
وتد مفروق، کلمه سه حرفی است که حرف اول و سومش  
متحرك و حرف دومش ساکن باشد: آهل . کوی .  
وتد مجموع، کلمه سه حرفی است که حرف اول و دومش  
متحرك و حرف سومش ساکن باشد: صفا . وفا .  
سوم - فاصله، و آن هم، بر دو قسم است «فاصله صغری - فاصله کبری».  
فاصله صغری، کلمه چهار حرفی است که سه حرف اولش  
متحرك و حرف چهارمش ساکن بود: بکسی . قدمی .  
فاصله کبری، کلمه پنج حرفی است که چهار حرف اولش  
متحرك و حرف پنجمش ساکن بود: تنگری . نگندری .  
مثال مرکب از همه، سبب - وتد - فاصله - :



جز رخ اهل صفا بکسی ننگری ! ❀ از سرکوی وفا قدمی ننگری ! (۱)

### « ترکیب ارکان »

کیفیت ترکیب، ارکان شعر عقلا؛ منحصر است در سه وجه :

۱- ترکیب سبب با وند : فاعلن ۲- ترکیب وند با

فاصله ؛ مفعائلن ۳- ترکیب سبب با فاصله ،

و چون فاصله ، خود ، مرکب است از دو سبب ثقیل

و خفیف ، ترکیب آنها با سبب ، مستحسن نشمارند . (۲)

پس از اینجهت دو سبب خفیف را با وند ، بجای

(۱) از تقریر متن دانسته شد که شعر عذب ، از اجزاء سه گانه

مذکوره بایستی تشکیل داده شود و ممکن است ترکیب شعر ، فقط

از يك جز باشد بدین ترتیب : « مرکب از اسباب تنها »

تا کی ما را در غم داری ؟ ! ❀ تا کی بر ما آری خواری ؟ !

« مرکب از اوئاد تنها »

چرا عجب ندارم از نگار من ؟ ! ❀ که بی گنه برون شد از کنار من ؟ !

« مرکب از فواصل تنها »

چه کنم صنما چو دلم سندی ❀ بکشم ز تو هر چه کنی زبیدی

(۲) زیرا که اجتماع سه سبب متوالی نیکو نبود و مرکب از اسباب

تنها نیز مطلوب نباشد « چنانکه آنها گیدشت »





آن داشتند و این ترکیب ' برشش قسم ' صورت بندد ' که سه نوع آن ' با و تد مجموع جمع گردد ' و سه دیگر با و تد مفروق ' تشکیل داده میشود .

آنسه که با و تد مجموع ' صورت پذیرد ' بدین تفصیل بود ؛  
اول - تقدیم دو سبب برو تد ؛ مستفعلن . دوم - تأخیر آند و ' از و تد ؛ مفاعیلن . سوم - تقدیم سببی برو تد ' و تأخیر سبب دیگر از و تد ؛ فاعلاتن .

آنسه که با و تد مفروق جمع شود ' از این قرار است ؛

۱ - تقدیم دو سبب برو تد ؛ مفعولات ۲ - تأخیر دو سبب

از و تد ؛ فاعلاتن . ۳ - تقدیم يك سبب برو تد ' و تأخیر

سبب دیگر از آن ؛ مس تفع لن (۲)

بعضی از عروضیین دورکن اخیر را «فاعلاتن - مس تفع لن»

(۲) این اعتبار ، وقتی است که «مس تفع لن» از ارکان بحر خفیف

و مجتث باشد تا معلوم گردد که و تد مجموع واسطه است میان دو سبب

خفیف ، ولی در بحر رجز ، مثلاً ، رکن متصل نوشته میشود تا دانسته

شود که دو سبب ، مقدم است بر و تد مجموع ، و همچنین است

رکن (فاعلاتن) هرگاه از بحر مضارع باشد نه از بحر رمل .

که حاصل میشوند از ترکیب دو سبب با و تد مفرق، اعتبار نکرده اند. بنا براین، از انواع مذکوره، دو قسم را کم کرده بجای آند و [فعولن - متفاعلن] را آورده است (۱) در هر حال مجموع اوزان یا ارکان شعر، حقیقه منحصراً میباشد در هشت وزن، بدین ترتیب؛  
 ۱- فاعلن ۲- فعولن ۳- مفاعلتن ۴- متفاعلن  
 ۵- مستفعلن ۶- مفاعیلن ۷- فاعلاتن ۸- مفعولات  
 این اوزان را، اوزان اصلیه گویند و دیگر اوزان، از قبیل؛  
 فع. فاع. فاعلیان. و امثال اینها اوزان فرعیه ای باشند که رجوعشان بآرکان سابق الذکر است (۲)

### ☆ (بحور عروضیه) ☆

بحور عروضیه، نوزده بحر میباشد چنانکه قطعه ذیل با سامی آنها اشارت دارد. فرصت الدوله شیرازی گوید.

- (۱) باین طریق که جزء آخر «فاعلن» را مقدم داشته (علن فا) شد چون وزن مهمل بود رد گردید به «فعولن» و همچنین جزء آخر (مفاعلتن) را مقدم آورده (علن مفا) شد چون این وزن نیز مهمل بود در عوض (متفاعلن) را ذکر نموده اند.
- (۲) چنانکه علمای عروض تفصیلش را در باب زحافات و علل مشروحا بیان کرده اند. «رجوع بکتاب (المعجم) شود».

رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث  بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید  
مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است  مضارع و متدارك قریب و نیز جدید  
از بحور فوق، سه بحر (جدید - قریب - مشاکل) اختصاص  
دارد به مجم و پنج بحر «طویل - مدید - بسیط - وافر - کامل»  
مخصوص میباشد باعراب و یازده بحر دیگر که عبارتست  
از «مقارب، هزج، رمل، رجز، سریع، مقتضب، منسرح،  
خفیف، مضارع، مجتث، متدارك» مشترکند میان عجمها و عربها  
«تکرار و ترکیب»

بحوریکه در فارسی حاصل میشوند از تکرار رکن چهار بحرند: (۱)

(۱) ممکن است تکرار، بشش رکن، حاصل گردد [هزج مدس]:  
نگارینا چرا با من نیسازی؟!  بحسن خود چرا چندین همی نازی!  
و جائز است تکرار، حاصل شود بچهار رکن، [هزج مربع]:  
دگر کردی روا باشد  دلم غمگین چرا باشد؟!  
چنانکه تکرار بهشت رکن «هزج هشتمن» نیز آمده است:  
هوای بوسه ای ز آئلب، مرا دارد بتاب و تب

بدین امید روز و شب برانم از مژه طوفان  
کیجا دانند حال دل سبکساران آن محفل؟!  
مگر آن یار سنگین دل کند درد مرا درمان  
بها گر بکنری ز آنسو، بآن نامهربان بر کو  
نپدا نستم ای بد خو که درم بشکنی پیمان!

اول - بحر متقارب (مثنیٰ سالم)

فعولن فعولن فعولن فعولن «دو بار»  
خیالت چو برجامن آرد شیخون ❀ شبی اشکم از دیده آید شبی خون

دوم - بحر هزج (مثنیٰ سالم)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن «دو بار»  
گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل  
گل از خارم بر آوردی و خار از یا و یا از گل

سوم - بحر رمل (مثنیٰ سالم)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن «دو بار»  
باز در پوشیدگیتی تازه و رنگین قبائی ❀ عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی

چهارم - بحر رجز (مثنیٰ سالم)

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن «دو بار»  
ای ساربان منزل مکن جز بردیار یار من ❀ تا یکزهان زاری کنم بر ربع و اتلال و دمن  
بحوریکه در فارسی، حاصل میشوند، از ترکیب رکن، پنج بحرند:

ز سوز هجر خود تا کی؟ بفرسانی تنم چون نی!

شود دور جالت طی! کمال را رسد نقصان

گزمین مه یاره دلدارم بهشت چون گرفتارم

مکن زین پیش آزارم! خدارا تابکی هجران!

اگر ای شوخ فرخاری دگر بارم بیازاری

بحق حضرت باری بگیم شاه را دامان.

### اول - بحر خفیف (۱) :

ای زرای تو ملک و دین معور \* شب این ، روز و ماتم آن ، سور  
فاعلاتن مفاع لن فع لان \* فعلا تن مفاع لن فع لان

دوم - بحر سریع (۲) مفتعلن مفتعلن فاعلان «دوبار» :  
نقش طپمی سترد روزگار \* نقش الهی تواند سترد ؟

سوم - بحر مجتث (۳) مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات «دوبار» :  
اگر، حول حال جهانیان نه قضاست \* چرا مجاری احوال برخلاف هواست ؟

چهارم - بحر منسرح (۴) مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن «دوبار» :  
راه سخن بسته شد فکر سخن ساز را \* پرده حیرت گرفت چشم نظر باز را !

پنجم - بحر مضارع (۵) مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات «دوبار» :  
ای خط بدور مهر رخت دود مشله \* با روی تو بر آیت نور است بسمله

پنج بحر دیگر است که حاصل میشوند از تکرار و ترکیب رکن ،  
و با اینکه آنها با عراب اختصاص دارند . عجمها نیز ، بر آن  
اوزان شعر ، گفته اند :

(۱) سدس اصلم مسخ (۲) سدس مطوی موقوف (۳) مثن  
مقصور (۴) مثن مطوی مکسوف (۵) مثن مکفوف مقصور اُخرب  
[صلم ، اسباغ ، ضی ، وقف ، قصر ، کسف ، اُخرب] از اقسام  
زحافات میباشد «رجوع شود بکتاب [الاجم] محمد بن قیس رازی»

- ۱ - بحر کامل ، ( مسدس سالم ) :  
متفاعلن متفاعلن متفاعلن «دوبار» :  
چه کنند شمن ، چو جدا شود ، شمن از صنم ؟  
مگر آنکه روز و شبان نشسته بود بغم
- ۲ - بحر وافر ، [ مسدس سالم ]  
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن «دوبار»  
خوش آنسعی ، که آه شام کند اثری ، ز راه وفا ، بسوی منت ، فدا کردی
- ۳ - بحر طویل ، [ مثنی سالم ]  
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن «دوبار» :  
چه گویم ، نگارینا ، که بامن ، چها کردی ؟ قرارم ، زدل بردی ، ز صبرم ، جدا کردی
- ۴ - بحر مدید ، [ مثنی سالم ]  
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن «دوبار» ،  
بیوفایاراهی ، یادغمخواری بکن ، عاشق بیچاره را ، چاره کاری بکن
- ۵ - بحر بسیط ، [ مثنی سالم ]  
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن «دوبار» :  
چون خار و خس روز و شب ، افتاده ام در رهت !  
باشد که بر حال من ، افتد نظر ناگهت (۱)

(۱) بعضی از متکلفان عجم ، بر نه بحر سابق الذکر ، بخور پنجگانه  
[جدید ، قریب ، مقتضب ، مشاکل ، متدارک] را زیاد کرده اند  
که موسومند ببحر دخیله «متدارک مثنی» :  
چون رخت ، ماه من ، بر فلک ، نه تافت ! ببردت ، شاه من ، جز ملک ، ره نیافت !

### ❖ (کیفیت تقطیع اجزاء بحور) ❖

تقطیع، در لغت بمعنای بریدن و جدا کردن است و در نزد عروضیین، عبارت است از این که اجزاء بیت را از هم جدا نموده، بر اسباب و اوتاد و فواصل، قسمت نمائیم تا هر جزئی از شعر، مقابل گردد با جزئی از تنفاعیل بحری، بدین معنی که سبب در مقابل سبب، و تد، در مقابل و تد، فاصله، در مقابل فاصله، افتد.

و معتبر، در این باب، نوع حرکت است نه شخص حرکت، چنانکه در تقطیع، حروف ملفوظه، اعتبار می شود نه حروف مکتوبه و از این جهت است که تنوین در مقام تقطیع، بجای يك حرف محسوب شده و در خط عروض، نوشته می گردد: «در غیر خط عروض، باید نوشته نشود» ایساربان منزل مکن جز بردیاریارمن ❖ تا یکزمان زاری کتم بر ربع و اتلال و دمن این بیت را که از بحر رجز مثنی است هر گاه بخواهیم تقطیع نمائیم این طور می نویسیم «رجز مثنی»:

ای ساربا منزل مکن جز بردیا ری یارمن  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تایگزما زاری کنم بر دبع ات لاود من  
مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن

❖ ( خصوصیات تقطیع ) ❖

۱ - همزه وصل . وقتی که در وسط کلام واقع شود ، در

تقطیع [ ۱ ] ساقط گردد . « چه در این صورت بدان تلفظ نمیشود »

۲ - هر نونی که ماقبل آن ساکن باشد و در شعر ، با ثباتش

احتیاج نبود ، در تقطیع نیز ساقط شود .

چون نگارین روی او در شهر نیست ❖ فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ( ۲ )

ولی نون در آخر مصراع ، بحساب میآید :

اشک بر رخساره من شد روان ❖ فاعلاتن فاعلاتن فاعلات .

۳ - حرف « دال » وقتی که ساکن باشد و بعد از حرفی که ماقبلش

حرف علت بود ، واقع شود در تقطیع ، ساقط میگردد :

کارد برداشت کار او بگذارد ❖ فاعلاتن مفاعلهن فعلن .

و همچنین است حکم « با » :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت ❖ فمولن فمولن فمولن فمولن

( ۱ ) حروف ملفوظه و غیر ملفوظه را سابقاً مذکور داشته ایم

( ۲ ) محل شاهد . نون نگارین است که باید یفتد .



[دال از کار دو گذارد، و با از گشتاسب را هر اسب در تقطیع نیایند.]

۴- حرف «تا» هرگاه ماقبلش از حروف ردف زائد بود حذف میشود: \* (و قتیکه در آخر باشد):

ار سر مهر تو دلم برخاست. \* فاعلاتن مفاعلتن فعلان

و اگر در وسط بود، بجای حرف محذوف در تقطیع، محسوب گردد:

من به هرت دست بردم. \* فاعلاتن فاعلاتن (۲).

۵- کسره اضافه، ممکن است بجای حرفی در تقطیع بحساب آید:

زلزل تو با چاشنی شربت جان \* فعولن فعولن فعولن فعولان

۶- های مختلفه در وسط اگر باشد در تقطیع حذف میشود:

خسته دلا تا یکی افسردگی \* فاعلتن فاعلتن فاعلتن (۲).

## تبصره

زحاف، عبارتست از تغییری که عارض میشود اوزان اصلیه را

تا حاصل گردد موازین فرعیه، رکنی که زحاف،

در آن واقع میشود، رکن مزاحف نامند.

\* اقسام ردف را ذکر خواهیم نمود: در باب قافیه:

(۲) از برای تا، خصوصیات دیگری نیز هست [رجوع شود بکتاب المعجم]

(۳) جز خصوصیات مذکوره خصوصیات دیگری نیز هست.

ممکن است زحاف، شعر را از اصل نیکو تر قرار دهد (مضارع سالم):  
نگارینا کاره را چرانیکوه می نسازی \* - مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن  
[ مضارع اُخرَب ] :

دل دار کاره را از نیکوه می نسازد (۲) \* مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
و جائز است زحاف، شعر را با اصل برابر کند (رمل سالم):  
باز در پوشید گیتی تازه و رنگین فبائی \* عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی  
[ رمل مزاحف ] :

جرم خورشید چو از حوت در آید بچمل \* اشهب روز کند انهم شب را ارجل  
[ هردو در عذوبت مانند یکدیگرند ] و میشود که زحاف  
، شعر را از اصل پست تر کند [ انصب احتراز از این نوع  
زحاف است ] متقارب سالم:

نگارا بمشوه دلم را ربودی \* «فولن فولن فولن فولن فعلون»  
مُتقارب اِثلم :

یارا بمشوه دلم را ربودی (۳) \* «فعلن فعلون فعلون فعلون» .

(\*) اصل افاعیل بحر مضارع در شعر یارسی اینست و این مصراع  
با سلامت اجزاء ثقیل و ناعم مطبوع است و چون بزحافی که آنرا خرب گویند  
میم و نون از «مفاعیلن» بیندازی تا «فاعیل» بماند «مفعول»  
بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شود

(۲) بزحافی که آنرا (ثلم) خوانند یعنی حذف حرف اول ، باقی  
ماند «عولن» بجای آن «فعلن» را میآوریم .

این بود، بعضی از مباحث عروضی که برای تذکره اشارت بدان مراتب تا اندازه ای مهم بود. اکنون شروع مینمائیم در قسمت قافیه.

## خاتمه

### \* قافیه (۱) زوی \*

قافیه، مأخوذ است از قفو که در لغت بمعنای پیروی کردن و در اصطلاح، عبارت است از بعضی (۲) از حروف کلمه ای که در آخر شعر، واقع می شود (بشرط اینکه کلمه بیک معنی (۳) در آخر بیت مکرر نگردد) حروفی که در

(۱) چون در ضمن مباحث: کرارا بروی قافیه اشارت رفته است انطباق آنست که بطریق اختصار این بحث نیز توضیح داده شود و تفصیل این بحث و دیگر مباحث در دوره سوم [دستور حسن] نگاشته میشود انشاء الله تبارک و تعالی.

(۲) سبب اینکه گفته اند: قافیه، بعضی از حروف کلمه است آنستکه مقدم بر حروف قافیه حرف تأسیس (الف) میباشد، و الف چون ساکن است و در اول کلمه واقع نمیشود، ناچار حرفی پیش از آن واقع خواهد بود، پس بدین اعتبار، قافیه بعضی از حروف کلمه است (۳) احتراز است از ردیف، مانند کرد باز، درین شعر، لاله، رخ بنمود و عالم را گلستان کرد باز \* کوه را دامن پر از لعل بدخشان کرد باز

قافیه ، مدخلیت دارند نه حرفند :  
 روی وردف ، دگر قید و بعد از آن تأسیس ~~و~~ دخیل و وصل و خروج و مزید با نائر  
 از این حروف ، چهار حرف (تأسیس . دخیل . ردف . قید)  
 پیش از روی ، و چهار دیگر « وصل . خروج . مزید . نائر »  
 بعد از روی واقع میشوند ، چنانکه در این شعر ، اشارت شده ؛  
 قافیه در اصل يك حرفست و هشت آنرا تبع  
 چار پیش و چار پس ، این ؛ نقطه ، آنها دایره  
 حرف تأسیس و دخیل و ردف و قید . آنکه روی  
 بعد از آن ، وصل و خروج است و مزید و نائره (۱)

### \* روی و اقسام آن \*

روی ، مشتق است از روا که در لغت بمعنای ریسمان بار بند (۲)  
 شتر را گویند و در اصطلاح عبارتست از آخرین حرف اصلی

(۱) این حروف نه گانه ، ممکن نیست در يك قافیه جمع شوند ولی  
 روا بود که حروف قافیه ، نه حرف باشد [نهایت بعضی از آن حروف  
 مکرر خواهد بود] کردل زغم یار نه پردا ختنیش . بلا و بهمه  
 وجوه در ساختنیش « ۲ » همانطور که بنای بار ، بر ريسان  
 بار بند است ، بنای شعر هم ، بر حرف رویت و نظم ،  
 کلیه بدین حرف منسوبست چنانکه گویند ، قصیده دایه و لامیه  
 و نونیه و رائیه . و هم چنین .

که در قافیه، باید مکرر گردد، روی، بر سه نوع است  
 ۱ - روی اصلی، که عبارتست از حرف آخر کلمه، و قتیکه  
 در حقیقت آن حرف، جزء کلمه باشد،

همچون لام (منزل و حاصل) «درین شعر»  
 یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود ❧ دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود  
 ۲ - روی غیر اصلی یا «فرعی» و آن عبارت است از  
 حرفی که حقیقه جزء کلمه نیست، ولی مانند جزء، فرض  
 شده است و در جای حرف اصلی واقع گردیده.

مانند الف (دانا و بینا) درین شعر؛  
 کسی چه داند کاین گوزیشت مینازنگ؛ ❧ چگونه موکم آزار مردم دانا است  
 نه هیچ هتل بر اشکال دور او واقف ❧ نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست  
 (الف دانا و بینا الف فاعلی است و جزء کلمه نباشد)

۳ - روی معمولی، و آن عبارت است از حرفی که خود  
 در حکم کلمه مستقلة است و شاعر آنرا بتکلف روی  
 قرار دهد چون کاف «الاک» درین شعر؛

ای بر تو فبای حسن چالاک ❧ صد پیرهن از جدائیت چاک  
 بای طلب از روش فرو ماند ❧ می بینم و چاره نیست الاک

بنشینم و صبر یش کرم ❦ دنباله کار خویش کرم (۱)  
در اینجا کاف «الاک» را که خود کلمه ایست مستقل با کاف  
«چالاک» و «چاک» قافیه آورده است.

## حروف قبل از روی

۱ - حرف تأسیس، و آن عبارت است از الفی که پیش  
از روی واقع می شود «بشرط اینکه میان آن، و روی  
حرفی متحرك فاصله باشد» مانند الف: شمائل و قبائل درین شعر؛  
پشم بدت دور ای بدیع شمائل ❦ ماه من و شمع و جمع میر قبائل  
۲ - حرف دخیل، و آن عبارتست از حرف متحركی  
که میان الف و روی واقع می شود، همچون همزه  
«شمائل - قبائل» در شعر سابق، تکرار تأسیس و دخیل

(۱) ایضا خواهی گوید :

هزار دشمنم ار میکنند قصد ملاء ❦ کرم نودوستی از هیچکس ندارم باک  
(تا میگوید) :

رود بخواب، دو چشم از خیال توهیهات ❦ بود مصبور دل اندر فراق تو حاشاک  
(بهرتر احتراز از روی فرعی و معمولی است) بتقسیم دیگر، روی  
منقسم میشود بدو قسم (مطلق - مقید) اول بر سه نوعست و دوم  
دوازده نوع (چنانکه در [المعجم] مذکور است) :

در شعر لازم نیست زیرا که مشکل با کامل و عاقل با غافل ،

روی را شاید ، ولی رعایت آن جزء محسنات کلام

و داخل در صنعت « لزوم مالا یلزم » خواهد بود ، چنانکه

انوری رعایت تکرار تأسیس را نموده هنگامی که گفته است :

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی \* ظن مبرکز نظم الفاظ و معانی قاصر  
بلکه در هر نوع کز اقربان من داند کسی \* خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی - اهرم  
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی \* راستی ، باید بگویم بانصیبی وافر

۳- حرف ردف ، و آن ، عبارتست از حرف مدی که بدون توسط

حرف متحرک پیش از روی ذکر میشود . حرف مد سه است .

اول - واو ساکن ماقبل مضموم :

سینه دم که شدم معرم سرای سرور \* شنیدم آیه تو بوا الی الله از لب حور

دوم - الف ساکن ماقبل مفتوح :

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار \* ز خاک تیره نماید بخلق زرّ عیار

مضموم - یتای ساکن ماقبل مکسور :

ما ذکر کس نگرفتیم بجای تو ندیم \* الله الله تو فراوش مکن عهد قدیم

تکرار ردف ( ۱ ) همه جا لازم است .

۱- « ردف ، یا اصلی است ، و آن ، عبارتست از حروف ( وای )

و یا زائد ، و آن ، عبارتست از حروف ششگانه [ شرف سخن ]

بقرّة اخری ، ردف زائد ، حرف ساکنی است که میان ردف

اصلی و زوی فاصله میشود ، ساخت ، افراشت ، دوست ، پوشت .

چهارم - حرف قید (۲) و آن عبارتست از حرف ساکنی که پیش از روی آورده می شود « بشرط اینکه غیر از ردف باشد » :  
 مال گیرود نیست و گر نیز هست \* غم چه خوری چونکه بر رفت زدست  
 تکرار قید در شعر ، لازم است ، جزا اینکه بعضی از شعراء برای ضرورت ، قرب مخرج راهم جائز شمرده اند چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی \* خداوند امر و خداوند نهی

**\*(حروف بعد از روی)\***

۱ - حرف وصل ، و آن ، عبارت است از حرفی که بیفاصله پس از روی آورده می شود و روی بواسطه آن متحرك می گردد همچون : شین ضمیر در ین شعر :  
 ماه مبارک آمد بخوی کرده راهوارش \* سی رومی از پیشش سی زنگی از یسارش  
 تکرار حرف وصل ، در قوافی لازم ، و اختلافش روانیست .

۲ - حرف خروج و آن عبارتست از حرفی که بعد از وصل آید :  
 روز اول که رخ بره دادیم \* بیکی خاک توده افتادیم  
 « میم خروج است » اختلاف خروج جائز نیست و

(۲) حروف قید ، عبارتست از حروف ده گانه [بس تنزیه فرخ]  
 هست . دست . تنزیه . مغز . دزد . مزد . چهر . مهر .



تکرارش همه جا لازم است .

- ۳- حرف مزید، وآن عبارتست از حرفیکه بعد از خروج آید؛ این دل که بزلف دلبری بستیش • هر چند گشت باز پیوستیش «شین مزید است» . اختلاف مزید هم جائز نیست .
- ۴- نائره، وآن عبارت است از يك يا چند ين حرف که بعد از خروج ذکر میشود : همچون «مان» درین شعر :  
ما کار زمانه يك دیدستیمان • از کار زمانه زآن بریدستیمان  
تکرار نائره لازم واختلافش روا نبود (۱)

### • حرکات قافیه •

حرکاتی که در حروف قافیه، مدخلیت دارند ششند،  
رُس و اشباع و حدو و توجیه است • باز مجری و بعد از وست نفاذ

- (۱) حروفی که یش از روی میآیند در يك قافیه جمع نگردند زیرا که دخیل و قید متصل بروی بی واسطه حرفی ذکر میشوند (بنا بر این یکی ازین دو قبل از روی باشد) اما ردف و قید اِهم در يك قافیه میآیند و تاسیس با دخیل لازم ملزومند [یکی بدون دیگری صورت نیندد] حروف بعد از روی در يك قافیه اجتماعشان شاید همچون : دیدستیمان • بریدستیمان .  
دال، روی، سین، وصل، تا، خروج - یا، مزید، مان، نائره .

چهار حرکت که در مصراع نخستین است مخصوص باشد بحروف  
واقعه پیش از روی . و دودبگر ، راجع است بروی و مابعدش  
رس - عبارت است از حرکت پیش از تأسیس ،  
و آن ، جز فتنه نباشد . مانند فتنه میم در : مائل شمائل ،  
اشباع - عبارتست از حرکت پیش از روی ساکن ،  
یعنی حرکت دخیل (۱) مطلقا « فتنه باشد یا ضمه  
یا کسره » داور . خاور . آهو . آمو . ماهی . شاهی .  
حذو - عبارت است از حرکت ماقبل ردف و قید مانند :  
کار . بار - بخت . تخت . دست . پست .

رعایت این حرکت لازم است (۲) چنانکه انوری  
رعایت حرکت ماقبل قید را نموده ، هنگامی که گوید :  
ای بهمت بر آسمان دست \* آسمان با علو قدر تو پست  
بهر از گوهر تو دست قضا \* هیچ پیرایه بر زمانه نیست

(۱) این حرکت را در قوافی ، و صوله اشباع ، و در قوافی مقید ، توجه گویند  
و چون رعایت دخیل و تأسیس لازم نبود نظری برس و اشباع نیست ، هر چند ،  
اختلاف اشباع خوب نیست (۲) مگر در قافیه مطلقه [ قافیه ای که رویش  
بوصل پیوسته باشد ] چنانکه « دقیقی » رعایت حرکت پیش از  
قید را نکرده هنگامی که گفته است ،

بر افکند ایصنم ابر بهشتی \* زمین را خلعت اردی بهشتی  
زمین برسان خون آلود دیا \* هوا برسان نیل آلود هشتی  
بطمم نوش گشته چشبه آب \* برنک دیده آهوی دشتی

توجیه - عبارت است از حرکت پیش از روی ساکن « وقتی که  
میان حرف متحرك و حرف روی چیزی فاصله نشود »  
همچون : کشور . دیور . سنقر . عنصر .

اختلاف توجیه جائز نیست « مگر نزد بعضی »  
مجری - عبارت است از حرکت خود روی ( اگر متحرك باشد )  
من ای زاهد از آن ورزم طریق می پرستی را  
که سوزد آتش مستی خُس و خاشاک هستی را  
نفاذ - عبارتست از حرکت وصل ، همچون حرکت  
یا ، در : برسائیم . برهانیم . ( ۱ ) درین شعر ؛  
تو گمان کشیده و در کین که زقید جان برهانیم  
بمراد دل بررسی اگر بمراد دل برسائیم

## ❖ ( عیوب قافیه ) ❖

عیوبی که باید شاعر از آن احتراز نموده ، در قافیه  
نیارود « سناد است واقوا واکفا وایطا »

« ۱ » رعایت حرکت نفاذ لازم است و ارباب این فن حرکت  
خروج و قید و نثره را هم نفاذ گویند ، القاب نافی ، وجه  
تسمیه ، حرف و حرکات قافیه در ( المعجم ) کاملاً شرح داده شده است .

سناد - در اشعار عجم ؛ عبارتست از اختلاف ردف همچون

زندگانی گرینی. درین شعر :

کنی ناخوش بیا بر زندگانی \* اگر از ما دی دوری گزینی

اقوا - در اشعار پارسی ، عبارتست از اختلاف حذو و

توجیه ، مانند طوسی و فردوسی در این شعر : (۱)

هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود \* چون نظام الملک و غیر الی و فردوسی بود

اکفاء - عبارتست از ابدال حرف روی بحر فی که در

مخرج با او نزدیک باشد همچون : احتیاط و اعتماد درین شعر :

رو بجا آر اندرین کار احتیاط \* ز آنکه جز بر تو ندارم اعتماد

ایطاء بر دو نوع است (ایطاء جلی - ایطاء خفی)

ایطاء جلی ، عبارتست از تکرار قافیه ، بیک لفظ و بیک

معنی (۲) همچون گستر در شعر ازرقی :

تر آن شبرنگ تازی را بیدان چون بر انگیزی \* عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر

باندک روزگار ای شه ، دو چیزم داد بخت تو \* یکی لفظ خرد رقت دوم طبع سخن گستر

ایطاء خفی ، آنستکه شاعر ، بعضی از حروف زائده غیر

« ۱ » و مانند پر ، تر ، درین شعر : از غصه هجران تو دل پر دارم

پیوسته از آن دیده بخون تر دارم « ۲ » ولی هرگاه قصیده ای باشد

از پست و سی تجاوز کند تکرار قافیه از عیوب شعر شمرده نمیشود.

اصلیه را مکرر بیاورد بطوریکه میان آن دو، فرق توان گذاشت؛ مانند: گلاب . آب . ناب . خوناب .

و از این خفی تر همچون ' رنجور . مردور . مرزبان . نگهبان فره مند . خردمند . و نظائر این کلمات

(بعضی از شعراء ایطاء خفی را از جمله معایب قافیه نشمرده اند)

## ❖ (معایب شعریه) ❖

عیوبی که در شعر واقع میشود و باید از آن، احتراز نمود بتفصیلی است که ذیلا نگاشته می گردد:

۱- مناقضه ' و آن عبارتست از اینکه شاعر در کلام لاحق خود جمله ای بیاورد که از جهت معنی با کلام سابق منافی و مناقض باشد:

هجران تو بامرک برابر کنم ایراک ❖ ازمرک بتر باشد هجران تو دانی در مصراع اول ' جدائی دوست را بامرک ' برابر ' دانسته سپس در مصراع دوم میگوید دوری تو ازمرگ ' سختراست .

۲- تضمین . و آن ' بر دو نوع است

اول ' آنکه شاعر معنای مقصود از بیت اول را در شعر ثانی

بهروراند «قدماء این نوع را اسند راك گویند :

نخواهم که باشد ترا بخانمان ❀ نه نیزت که باشد ده و دودمان  
 جز آکنده از نعمت سیم وزر ❀ جز آراسته از کهان و مهان  
 دوم - آنکه ، شعر دیگری را در میان اشعار خود بیاورد  
 بدون اینکه اشارت نماید بتضمین « مگر در صورتیکه شعر  
 مشهور (۱) و بمنزله مثل سائر باشد » یا اینکه شاعر ، تصریح  
 کند بتضمین چنانکه « انوری » گفته و تصریح نموده است :

درین مقابله يك يث ازرقی بشنو ❀ ا از طریق تنعل بوجه استدلال  
 زمرد و گبه سبز هردو همرنگند ❀ و لك زین بگین دان کشند و ز آن بچرال

۳ - ذكر الفاظ موهمه و ایراد استعارات مستبشه

« بیمزه » که موثر تنفر و اضجار طباع سلیمه است ؛  
 ساز مجلس و پیش من آرجام نید ❀ هلا که دوست بناگاهیان فراز رسید  
 آوردن ( که ) بعد از هلا ، موهم هلاکت بعلاوه لفظ  
 ناگاهیان هم خالی از فصاحت میباشد .

ایضا ؛  
 خرمن زمرغان گرسنه خالی کجا بود ❀ ما مرغان گرسنه ایم و تو خرمنی  
 استعاره خرمن برای ممدوح و تشبیه خود ها را بمرغان

---

(۱) چنانکه رشید يك مصراع از عنصری را که مشهور است  
 تضمین نموده بدون تصریح : نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك  
 [چنین نباید شمشیر خسروان آثار]

گرسنه، استعارهٔ بیمزه و تشبیه خنکی است.

۴- غلو، یعنی شاعر در اوصاف ممدوح بقسمی مبالغت نماید که ادعای وی بحد استحالت (محال بودن) رسد؛ کرسی بریر پای نهد آفتاب اگر (۱) خواهد که پای ندر نو بوسد باوج خویش!

۵- سرقت «دزدی کردن» یعنی شاعر، معانی را از شعر دیگران گرفته چنان نماید که معانی بکری ایراد نموده است. سرقات شعریه؛ بر چهار نوع میباشند:

اول - انتحال یعنی سخن غیر را گرفته بی تغییر لفظ و معنی با اندک تصرفی بخود نسبت میدهد «فرخی گوید»:

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد خون برون آید بجای خوی عدو را از سام  
ظهیر از او برده و گفته است: (۲)

(۱) ایضاً، نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ~~تساویه~~ بر رکاب قزل ارسلان زند. و گاهی غلو منجر میشود باسائت ادب نسبت بمراتب دیانت «شاهی گوید»:

پیش ابروی بتان جمله فضا کن شاهی روزگاری که بمحراب، عبادت گردی  
(۲) ایضاً «معزی گفته»:

تواتر حرکاتش بدیده دشمن همان کند که زمرد بدیده افعی  
ادیب صابر از او برده و گفته است:

بصر من صنما آن لب چو بد تو همان کند که زمرد بدیده افعی  
«ممکن است آنچه از نوع انتحال بنظر آید از قبیل اتفاق نظر باشد و این خیلی نادر است».

بد اندیش را از تف قهر او ❀ بجای عرق خون چکد از مسام  
دوم - سلخ ، یعنی شاعر ، لفظ و معنی را از دیگری اخذ  
نموده ترکیب را تغییر دهد و بهمان معنی اداء نماید « معزی گوید »  
کم شد دلم زد دست و بخاک اندرون فتاد ❀ کردم ز بهر جستن او پشت را دوتا  
« دیگری » از و برده و گفته است ؛  
آنها که بیوفتاد چیزی از دست ❀ پشت از پی جستش دوتا باید کرد  
سوم - المام ، یعنی شاعر ، معنی را گرفته ، بقلب الفاظ  
خود ریخته ، بعبارت دیگری در بیاورد « ازرقی گوید »  
صدف زیم یلان در شود بکام نهنگ ❀ ز خون برنگ و اقیقیت رنگ کرده لال  
« انوری » از و برده و گفته است ؛

---

ایضاً « رودکی گوید » ،  
هر که نامخت از گذشت روزگار ❀ نیز ناموزد ز هیچ آموزگار  
« پوشکور » ، از و برده و گفته است ؛  
مگر پیش بنشاندت روزگار ❀ که به زو نیابی تو آموزگار  
ایضاً ، « معزی گوید » : چو بنوشت بر لوح نام تورا ، فرو ایستاد  
از نوشتن قلم ، همی گفت ، زین پس چه دانم نوشت ، چو جزوی و کلی  
نوشتم بهم ، انوری از و برده و گفته است : چون زمین را شرف مولد  
تو حاصل شد ، آسمان راه نظیرت برد اندر تحصیل ، خود وجود چو  
توئی بار دگر منتفع است ، وره نی فیض گسته است و نه فیاض بخیل ،  
ایضاً « مختاری گفته » کجا شد آن زقائی دریده ، دوحه چتر  
کنون بپاید چترش درید و دوحه قبا ، رضی نیشابوری بمدح برده و گوید :  
همزم خدمت درگاه تو بهر طرفی ❀ بسا ملوک که از تاج مینهند کمر



قهر تو گر طایه بدر یا برد شود ❀ دُر دَرِ صِیمِ حلقِ صدفِ دانه اثار  
 چهارم - نقل، یعنی شاعر، شعر دیگر را از بابی بیابی  
 دیگر تحویل داده، در پرده مخالف بیرون بیاورد  
 «انوری در باب شکایت از روزگار گفته است»؛  
 بر تخت زر آنرا نهد امروز فلک ❀ کو همچو نگین ساده بود ناکنده  
 «رضی نیشابوری» آنرا بیاب مدح نقل داده گوید؛  
 هر آنکه خانم مدح تو کرد در انگشت ❀ سراز در پیخه زرین برون کند چون گین

## ❀ (تصرفات جائزه) ❀

بعضی از تصرفات برای شعراء تجویز شده است (۱)

و در پاره ای از اشعار هم واقع شده بدین تفصیل؛

۱ - تحريك حرف ساكن همچون؛  
 روز و شب در پچه (۲) مشرق و مغرب باز است ❀ ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد

۲ - تشدید حرف غیر مشدد می مانند؛

مورد بجای سوسن آمد باز ❀ می بجای ارغوان آمد

❀ چنانکه مشهور است [يَجُوزُ لِلشَّاعِرِ مَا لَا يَجُوزُ لِغَيْرِهِ]

«۲» این در صورتیست که روایت شعر «در پچه» بیای موحده  
 نباشد و الا محل شاهد نخواهد بود.

- ۳ - امکان حرف متحرک، مثل :  
 بقا گویدش هر زمان رَبِّ آرِنِي ﴿۱﴾ فنا گویدش تا اَبَدَ كُنْ تَرَانِي  
 ۴ - ابدال حرکتی بحرکت دیگر مانند ؛  
 چون درآید به از توای بسخن ﴿۲﴾ سگر چه به دانی امراض مکن  
 ۵ - استعمال هاء ظاهر را، مخفی مانند ؛  
 بیش عرفی، ده از دست عنان کین استاد ﴿۳﴾ خویش را ابله نمود سب و لی ابله نیست  
 ۶ - اشباع حرکت ضمه و فتحه و کسره، تا واو و الف  
 و یا، متولد گردد « چنانکه امثله اش در مبحث حروف ملفوظه  
 غیر مکتوبه گذشت » ﴿رجوع شود به صفحه ۴۸ هشتاد و چهار﴾

## ﴿تصرفات فاسده﴾

تصرفات فاسده «یا ممنوعة» عبارتست از اینکه شاعر در  
 شعر خود مرتکب شود یکی از این امور را :

- ۱ - زیاد کردن حرفی بر حروف کلمه، همچون :  
 بودن بود، می بیار اکنون ﴿۴﴾ رطل پرکن مگوی بیش سخون  
 ﴿۵﴾ جز این تصرفات، تصرفات دیگر هم ذکر کرده، بلکه حدود نموده اند.  
 و چون نگارنده این سطور را در این مقام بعضی از تصرفات  
 تردید بود بهمین قدر اکتفا نمود «رجوع شود بفرهنگ ناصری»

۲ - انداختن حرفی از حروف کلمه ، مانند :

باز گرم دل ز تو چنانکه بدادم ❀ صبرکنم صبر، هرچه بادا بادم .

۳ - تغییر دادن و دگرگون نمودن کلمه است ، چون :

ای میربوحد که همه محمدمت همی ❀ از کنیت توخیزد و وز خاندان تو

❀ کلمه ابو محمد را شاعر ، بو حمد کرده است ❀

۴ - استعمال الفاظ و حشیه است . مثل :

مدان که فتنه بخشید در این زمانه و لیاک

ز عدل تو است که بازی شدست در فرناس ❀

۵ - بکار بردن الفاظ ناملائم و نا مناسب در شعر . مانند :

دیدارخواست چشم زمانه ز قدرتو ❀ در گوش او نهاد قضا (۲) لن ترانیا

۶ - تغییر دادن و مخلوط نمودن مبدء اشتقاق کلمه است . چون :

معطی نشود مردم ممسك بتعاطی ❀ احور نشود دیده ازرق بتکحل (۲)

❀ والحمد لله و الصلوة علی رسول الله ❀

❀ و هم در این قصیده گوید : گناه کردن هر خس بدان همی نرسد

که عذر خواهد و خواهد که در دهد ریواس . « ریواس . به معنای

ریا و نفاق و مکر و فریب است » ایضاً : دل حسود تو نالان و مضطرب

بادا . ز تیر حادثه مانند سینه بر جاس . « به معنای آماجگاه تیر است

(۲) معلوم است کلمه « لن ترانی » در عرف هوام مناسب مقام مدح یا

(۳) تعاطی را که از باب تفاعل و به معنای جرأت و اقدام است ازاعده

؟ از باب افعال ، و به معنای بخشش است گرفته . « رجوع شود بکتاب المجمع »